



## دعای مطالعه

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَاكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ اللَّهُمَّ  
افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ بِرَحْمَتِكَ  
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

(خدایا، مرا از تاریکی‌های وهم خارج کن و به نورفهم گرامی ام  
بدار! خدایا، درهای رحمتت را به روی ما بگشا و خزانه‌های  
علومت را بر ما باز کن، به مهربانی‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان!)





تقديم به ارواح قدسي ائمه معصومين عليهم السلام، به ويژه  
مولا و مقتداي زمان، حضرت بقيه الله الاعظم عليها السلام؛  
شهداي انقلاب اسلامي و دفاع مقدس؛ مدافعان  
مظلوم حرم اهل بيت عليهم السلام و زائران آستان ملكوتي  
امام علي بن موسى الرضا عليه السلام!





فیوض حیاتنا





عنوان: رفیق خوشبخت ما

به‌اهتمام: سیدعبدالمجید کریمی

تهیه و تولید: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی  
ویراستار زبانی و صوری: زینب‌سادات حسینی، سجاد محمدی

گرافیسیت: مصطفی معمی‌وند

تصویگر جلد: مصطفی شفیعی کدکنی

صفحه‌آرا: محمود کریم‌پور

ناشر: انتشارات زائر رضوی

چاپخانه: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک:

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال

نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی، بین باب‌الهادی علیه السلام و صحن غدیر، مدیریت فرهنگی

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵      تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲



حق چاپ محفوظ است.



## فهرست مطالب

- سخن ناشر ..... ۱۰
- مکتب حاج قاسم ..... ۱۲
- خلاصه‌ای از زندگی نامه سردار ..... ۱۳
- سردار راه قدس ..... ۱۴
- آخرین میخ بر تابوت داعش ..... ۱۴
- مرد روزهای سخت ..... ۱۵

### باب اول: طلب ..... ۱۸

- سخنرانی که جرقه حاج قاسم را زد ..... ۱۹
- تشکیل گردان وسط عروسی ..... ۱۹
- آستین کوتاه! ..... ۲۰
- شست و شوی سرویس بهداشتی ..... ۲۰
- نذر جالب حاج قاسم سلیمانی ..... ۲۱
- اولین بسمت حاجی در سپاه ..... ۲۱
- خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما ..... ۲۲





گزارش یک آدم‌ربایی ..... ۲۳

حضرت زهرا در جنگ ۳۳ روزه ..... ۲۴

### باب دوم: عشق ..... ۲۸

این بار حاج قاسم عکاس بود ..... ۲۹

برادری که جا ماند ..... ۳۰

دستی که حاج قاسم می‌بوسید ..... ۳۰

مرام شیعه ..... ۳۱

الان کت وشلوار به تن دارم! ..... ۳۲

این طوری بی حساب می‌شویم ..... ۳۳

### باب سوم: معرفت ..... ۳۶

یک بلوک تا شهادت ..... ۳۷

دکمه کت قاچار ..... ۳۸

حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید ..... ۳۹

حلال کنید! ..... ۴۱

سپاه بهشت است ..... ۴۲





#### باب چهارم: استغنا ..... ۴۴

- ۴۵ ..... شهیدی که همسرش واسطهٔ شهادتش شد
- ۴۶ ..... دعایی که از زبان یک مادر شهید مستجاب شد
- ۴۸ ..... بوسیدن پای مادر
- ۴۹ ..... درس تواضع
- ۵۰ ..... واکنش حاج قاسم به بازرسی قبل سخنرانی
- ۵۰ ..... من حاجی نبودم!
- ۵۰ ..... مادری که خودش قبر کند
- ۵۱ ..... آیت الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام؛ سرآمد همهٔ روحانیون

#### باب پنجم: توحید ..... ۵۴

- ۵۵ ..... ما ملت امام حسینیم
- ۵۵ ..... نماز وسط کاخ کرملین
- ۵۶ ..... نماز مشکوکی که عرفا به آن غبطه می‌خورند
- ۵۶ ..... مهم‌ترین چیزی که باید ترویج کنیم
- ۵۷ ..... حساسیت وسط جنگ شهری
- ۵۷ ..... دیدار پدر و دختر در منزل شهید
- ۵۸ ..... خودش را نمی‌دید





- ۵۸ ..... رفتار حاج قاسم هنگام سیل و زلزله
- ۵۹ ..... صدای مردانه پشت بیسیم
- ۶۰ ..... حسین پسر غلامحسین
- ۶۱ ..... بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان است
- ۶۱ ..... تن‌هایی که با حاجی تنها نبودند

#### باب ششم: حیرت ..... ۶۴

- ۶۵ ..... اگر ماشین نفرستید، خودم می‌آیم
- ۶۶ ..... دخترانی به نام شهدا
- ۶۷ ..... آخرین عکس یادگاری
- ۶۸ ..... وقتی ورق برگشت
- ۷۰ ..... بزرگی بدون مرز
- ۷۱ ..... وقتی شهید سلیمانی نتوانست مانع شهادت فرمانده گردان شود
- ۷۲ ..... حس سیدحسن نصرالله درباره حاج قاسم

#### باب هفتم: فقر و غنا ..... ۷۴

- ۷۵ ..... حق انگشتر را ادا کنید
- ۷۶ ..... هجرت شهدا قبل از شهادت







- گمنامی در عین خوش نامی ..... ۷۶
- محتاج دعای آهوها ..... ۷۷
- قدرتمند متواضع ..... ۷۷
- حفظ کردن قرآن روی صندلی عقب ..... ۷۷

### باب هشتم: شهادت ..... ۸۰

- نامه شهید به قاتلش ..... ۸۱
- شرط شهیدبودن چیست؟ ..... ۸۱
- آخرین جلسه با مدافعان حرم ..... ۸۲
- آخرین دیدار حاج قاسم با سیدحسن نصرالله ..... ۸۳
- آخرین دست نوشته حاج قاسم دو ساعت قبل از شهادت ..... ۸۴
- نامه حاج قاسم به رفیقش ..... ۸۵

### وصیت نامه سردار دل ها ..... ۹۰

- مسابقه فرهنگی رفیق خوشبخت ما ..... ۱۰۵



بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهی که با خدا بسته‌اند، صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند [و در راه او شربت شهادت نوشیدند] و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.

سردار مجاهد بزرگ اسلام، فرزند خلف خمینی کبیر، شهید سرافراز ما، شهید قاسم سلیمانی عزیز! به حقیقت باید گفت که زندگی مجاهدانه و توأم با تلاش خالصانه‌ات، تفسیر مجسم و عینی این کلام الهی است. آنگاه که صادقانه پای در مسیر انقلاب اسلامی و مجاهده در راه خدا گذاشتی و رسم رادردی را معنای تازه بخشیدی. گواه پاکبازی و صداقتت، حضور بی‌امانت در معرکه‌های خطیر دفاع مقدس و مدال‌های افتخار بیشماری است که در سراسر بدنت از آن سال‌های شور و حماسه به یادگار مانده است. آن زمان که یاران آسمانی‌ات یکی بعد از دیگری پر کشیدند و به دیدار معبود شتافتند، ذره‌ذره در آتش اشتیاق دیدار محبوب و دوری از یاران سوختی و سی سال تمام تفسیر «وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ» را جلوه‌گر ساختی و آنگاه که انتظار به پایان آمد، چه زیبا با پاره‌های پیکر مطهرت تفسیر «قَضَىٰ نَحْبَهُ» را عاشقانه روایت کردی و به دیدار حضرت دوست شتافتی!

شهید بزرگوار ما، زندگی تو به حقیقت تفسیر عینی مجاهدت در راه خدا و تلاش بی‌امان برای مقدمه‌سازی ظهور حضرت بقیه‌الله



الاعظم بود. تو راه را به همه منتظران نشان دادی و بی‌گمان شهادتت نقطه عطفی در مسیر مجاهدان و منتظران حضرت خواهد بود. رهبر فرزانه انقلاب در این باره چه زیبا فرمودند:

شهادت سلیمانی چهره بین‌المللی مقاومت است و همه دل‌بستگان مقاومت خون خواه اویند. همه دوستان و نیز همه دشمنان بدانند خط جهاد و مقاومت با انگیزه مضاعف ادامه خواهد یافت و پیروزی قطعی در انتظار مجاهدان این راه مبارک است. فقدان سردار فداکار و عزیز ما تلخ است؛ ولی ادامه مبارزه و دست یافتن به پیروزی نهایی، کام قاتلان و جنایتکاران را تلخ خواهد کرد.

برای تداوم مسیر جهاد و شهادت باید در کارگاه هستی رنگ‌وبوی شهید به خود بگیریم. باید از کوچه‌های دنیاطلبی و روزمرگی بار سفر بریندیم و منزل به منزل هفت شهر عشق را گام به گام همراه شهیدان طی کنیم و اینک در راستای تداوم بخشی به خط سرخ جهاد و شهادت و الگوگیری از سردار دل‌ها، شهید حاج قاسم سلیمانی و ادامه راه این شهید بزرگوار، منتخبی از زندگی نامه به همراه متن وصیت‌نامه شهید، تقدیم عاشقان ولایت و رهروان راه حق و مقاومت می‌شود. در این کتاب سعی کرده‌ایم هفت مقام و منزل عرفان را در آیین راه‌ورسم زندگی، اخلاق و منش و عبادت و اخلاص سیدالشهدای مقاومت، به تماشا بنشینیم. امید که با تاسی به این شهید عزیز و ادامه راه مقاومت، مقدمات ظهور آخرین منجی بشریت، حضرت صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را هرچه زودتر فراهم کنیم.

معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی



## مکتب حاج قاسم

عزیزان من، برادران و خواهران نمازگزار! اخلاص برکت دارد. هر جا اخلاص بود، خدای متعال به اخلاص بندگان مخلصش برکت می‌دهد، کار برکت پیدا می‌کند، رشد و نمو پیدا می‌کند. کار به نحوی می‌شود که اثر آن به همه می‌رسد، برکات آن در میان مردم باقی می‌ماند. این ناشی از اخلاص است. نتیجه آن اخلاص، همین عشق و وفاداری مردم، همین اشک و آه مردم، همین حضور مردم، همین تازه شدن روحیه انقلابی مردم است. اما اینکه ما بیاییم این حوادث را تقویم کنیم، قیمت‌گذاری کنیم، قدر آن‌ها را بدانیم و ببینیم که اندازه و قیمت این حوادث چقدر است، در صورتی تحقق پیدا می‌کند که ما به حاج قاسم سلیمانی، شهید عزیز، و به ابومهدی، شهید عزیز، به چشم یک فرد نگاه نکنیم؛ به آن‌ها به چشم یک مکتب نگاه کنیم. سردار شهید عزیز ما را با چشم یک مکتب، یک راه، یک مدرسه درس آموز، با این چشم نگاه کنیم آن وقت اهمیت این قضیه روشن خواهد شد، قدر و قیمت این قضیه روشن خواهد شد.



## خلاصه‌ای از زندگی‌نامه سردار

سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ در شهرستان رابر از توابع استان کرمان، در ایل عشایر سلیمانی متولد شدند. در ۱۸ سالگی به استخدام اداره آب کرمان درآمدند. در حوادث انقلاب اسلامی ایران، با روحانی مشهدی به نام «رضا کامیاب» آشنا شدند که ایشان را وارد وقایع انقلاب کرد. سردار سلیمانی از گردانندگان اصلی راهپیمایی‌ها و اعتصابات کرمان در زمان انقلاب بودند.

حاج قاسم در سال ۱۳۵۹ عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند. در ابتدای جنگ، فرماندهی دو گردان از نیروهای استان کرمان را برعهده داشتند تا اینکه با پیشنهاد سردار شهید حسن باقری، تیپ جدیدی از نیروهای کرمان را تشکیل دادند که اندکی بعد، در سال ۱۳۶۰ با حکم سرلشکر محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران، در ۲۵ سالگی به فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله منصوب شدند. از همان ابتدا، با قدرت و شجاعت مثال‌زدنی، فرماندهی لشکر را که شامل نیروهایی از کرمان و سیستان و بلوچستان و هرمزگان بود، هدایت کردند و در جنگ عراق علیه ایران، از فرماندهان عملیات‌های والفجر ۸ و کربلای ۴ و کربلای ۵ بودند.





## سردار راه قدس

در سال ۱۳۷۹، از سوی رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، مسئولیت نیروی قدس سپاه به سردار قاسم سلیمانی سپرده شد. از نقاط درخشان فرماندهی سردار سلیمانی در نیروی قدس، تقویت نفوذ ایران در غرب آسیا، به‌ویژه در روند بیداری اسلامی و تقویت حزب‌الله لبنان و گروه‌های مبارز فلسطینی بود که نمود عینی آن در نبردهای متعددی از جمله جنگ ۳۳ روزه حزب‌الله لبنان و رژیم صهیونیستی و نیز پیروزی مبارزان فلسطینی در جنگ ۲۲ روزه غزه علیه ارتش مجهز اسرائیل متجلی شد.

## آخرین میخ بر تابوت داعش

در پنجشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۶، حاج قاسم در مراسم چهلمین روز شهادت یکی از مدافعان حرم اعلام کرد: «کمتر از سه ماه دیگر، اعلام پایان داعش و حکومت داعشی در این کره خاکی خواهد بود.»

## مرد روزهای سخت

در پی توطئه جدید غرب و پشتیبانی مالی کشورهایمانند عربستان سعودی که به شکل‌گیری گروهک‌های تروریستی تکفیری، اعم از داعش و جبهه‌النصره در منطقه انجامید، سردار سلیمانی با دعوت رسمی دولت‌های سوریه و عراق، به این دو کشور رفته و در عراق «حشدالشعبی» و در سوریه، بسیج مردمی (قوات الدفاع الوطني) را شکل دادند و با کمک آن‌ها و هدایت و مشاوره نیروی قدس سپاه، طی ۶ سال، بساط تروریست‌ها در این دو کشور تقریباً جمع شد. این بزرگوار همچنین با سفر به مسکو، در همراه کردن روسیه و شخص پوتین برای ورود به میدان نبرد سوریه نقش بسزایی داشتند.

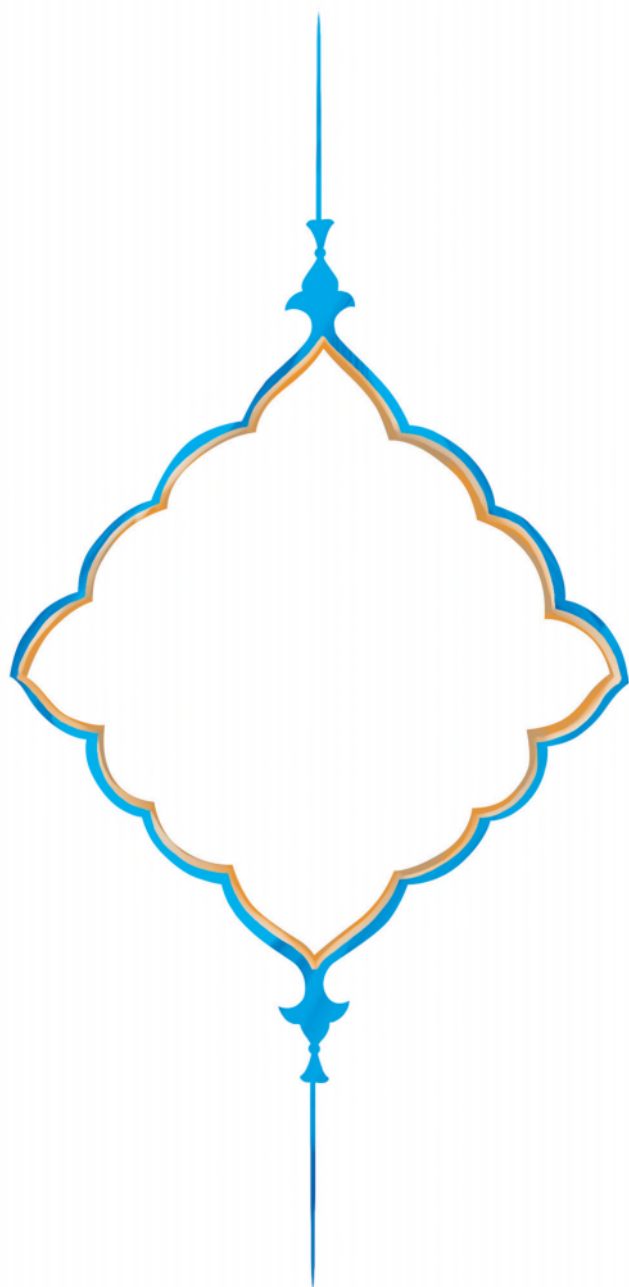
نقش بی‌بدیل سردار سلیمانی در مدیریت منطقه و مقابله با دشمنان، سبب شد تا آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها القابی چون «شبح فرمانده» و «قدرتمندترین فرد خاورمیانه» و «کابوس اسرائیل» را برای ایشان به کار ببرند.





اسکندر کلیدید





## باب اول: طلب

به او گفتند: «خبر رسیده و شایعه شده و دهان به دهان چرخیده که شما شهید شده‌ای!» خندید و گفت: «این‌ها چیزهایی است که دشت‌ها و کوه‌هایی را برای پیدا کردنش پیموده‌ام.»

مرحله طلب مرحله‌ای یکسره جهد و جنب و جوش است، همراه با صبر و بصیرت یا بیداری و پایداری و انسان در این برهه هیچ آرامشی ندارد.

## سخنرانی که جرعهٔ حاج قاسم را زد

سال ۱۳۵۵، روحانی پرشور و حرارتی به اسم «رضا کامیاب» از مشهد آمده بود کرمان برای تبلیغ. سخنرانی‌هایش در دل مردم ولوله انداخته و شور انقلابی ایجاد کرده بود. یکی از پامنبری‌هایش جوانی بود به نام قاسم که بعدها شد فرمانده سپاه قدس. حاج قاسم می‌گفت: «مبارزات انقلابی من از زمانی آغاز شد که سخنرانی‌های شهید کامیاب را در کرمان شنیدم و از طریق ایشان وارد مبارزات شدم.»

## تشکیل گردان وسط عروسی

شب عروسی یکی از نیروهایش، با چند تن از هم‌زمان کنار هم نشسته بودند. علی نجیب نشست کنارشان و پیشنهاد تشکیل گردان ۴۰۸ را به حاجی داد. حاج قاسم پذیرفت. همان جا هم گردان تشکیل شد و نیروهایش هم مشخص شدند. فرقی نمی‌کرد کجا باشد، وسط عروسی هم گردان می‌چید.





## آستین کوتاه!

بار اول که خواست بیاید سپاه، سال ۱۳۵۸، یعنی یک سال بعد از انقلاب، سرقیافه و تیپش رد شد: هیکل ورزشکاری داشت و لباس آستین کوتاه سفید و چسبانی به تن می‌کرد و بازوهایش بیرون می‌افتاد. موهای وزوزی و کمر بند پهنش هم تکمیل‌کنندهٔ ماجرا بود.

## شست‌وشوی سرویس بهداشتی

روضه که تمام شد، غیبش زد. خیلی گشتیم تا متوجه شدیم رفته است سراغ شستن سرویس‌های بهداشتی. نگذاشت کسی کمکش کند. می‌گفت: «افتخارم این است خادم روضهٔ حضرت زهرا باشم.»

### نذر جالب حاج قاسم سلیمانی

یک روز از ماه را نذر یک جانباز ۷۰ درصد کرده بود. می‌رفت نجف‌آباد اصفهان، تمام کارهای جانباز را انجام می‌داد، از حمام‌بردن تا شستن لباس و نظافت. سوریه که خبر شهادت جانباز را دادند، یک نفر را مأمور کرد برود نجف‌آباد تا هم در مراسم شرکت کند و هم کاری روی زمین نماند.

### اولین بیست حاجی در سپاه

به‌خاطر ورزشکاربودنش شد مسئول آموزش نیروها در پادگان آموزشی قدس کرمان. تا اینکه چند ماه بعد، جنگ شد و امام گفت تازه‌نفس‌ها بروند جبهه. این شروع حاج قاسم در میدان‌های نبرد بود.



## خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما

آن شب خیلی هوا سرد بود و دو نفر بودیم. رفتیم از زیر برف‌ها چوب پیدا کردیم و داخل یک ظرف حلبی آتش روشن کردیم که گرم شویم. حدود ۱۰ دقیقه‌ای طول نکشید که دیدم یک نفر به سمت ما می‌آمد. گفتم احتمالاً از نیروهای کومله است. آماده بودیم که شلیک کنیم، ناگهان دیدم گفت: «السلام علیک یا اباعبدالله حسین(ع)». با یک تیپا به من گفت: «شما سرآتش نشستید و دشمن را نمی‌بینید؛ اما دشمن شما را می‌بیند. می‌خواهید پادگانی را به آتش بکشید؟!» بعد گفت: «فردا بیا دفتر فرماندهی.»

فکر کردم حتماً می‌خواهد ما را اذیت کند؛ اما خیلی مرد مظلوم و خبره و اهل کاری بود. وقتی رفتم دفتر ایشان، گفت: «چند روز مانده به مرخصی شما؟» گفتم: «۱۰ روز.» گفت: «۲۵ روز برو مرخصی.» این شد که من به بچه‌ها می‌گفتم: «خدا خدا کنید سرهنگ بزند توی گوش شما. اگر سرهنگ سلیمانی بزند توی گوش شما، خدا به شما کمک می‌کند.»



## گزارش یک آدم‌ربایی

حاج قاسم آرام و قرار نداشت و به اقتضای کارش مدام در سفر بود. بدیهی است که در طول مسیرها، مطالعه می‌کرد؛ اما او چه می‌خواند؟

یکی دو سال پیش صفحه‌ای در اینستاگرام، عکسی از حاج قاسم به اشتراک گذاشت که او را در هواپیما و در حال خواندن و یادداشت نوشتن نشان می‌داد. در توضیح عکس نوشته شده بود: «در حال پرواز و مطالعه کتاب گابریل گارسیا مارکز». البته از تصویر به سختی می‌شد فهمید که سردار کدام کتاب مارکز را می‌خواند؛ اما بعدها مشخص شد نام این کتاب «گزارش یک آدم‌ربایی» است. گزارش یک آدم‌ربایی مارکز، ماجرای مستندی از عملیات‌های ربایش و رهاسازی تعدادی از چهره‌های سرشناس کلمبیا در دهه ۹۰ است و منبع خوبی برای آشنایی با فنون عملیات ربایش و رهایی گروگان به شمار می‌رود.



## حضرت زهرا در جنگ ۳۳ روزه

از روز بیست و هشتم، جنگ بالعکس شد. ما از این صحنه‌ها در دفاع مقدسمان زیاد دیدیم. از عوامل برحق بودن خودمان در جنگ، روحیاتی بود که از رزمندگانمان بروز می‌کرد که بیشتر شباهت به حالت سیروسلوک داشت و برداشتن حجاب‌ها. سخنانی می‌گفتند و رای حجاب‌ها و پرده‌ها.

در آن کوران حوادث که خیلی سخت بود، یکی از برادرهای حزب‌الله که اهل تدبیر و تشریح بود و در جنوب مسئول بود، حالتی را که به تعبیر خودش حالت خواب نبوده است، چنین تعریف کرد:

دیدم بانویی آمد و یک یا دو بانوی دیگر هم کنارش بودند. من در عالم خواب، حس کردم ایشان حضرت زهراست. رفتم به سمت پاهای مبارکشان و به ایشان گفتم: «ببینید وضع ما را! ببینید ما چه وضعی داریم!» حضرت فرمودند: «درست می‌شود» و یک دستمال از داخل روپوشی که داشتند، بیرون آوردند و تکان دادند و فرمودند: «تمام شد.»



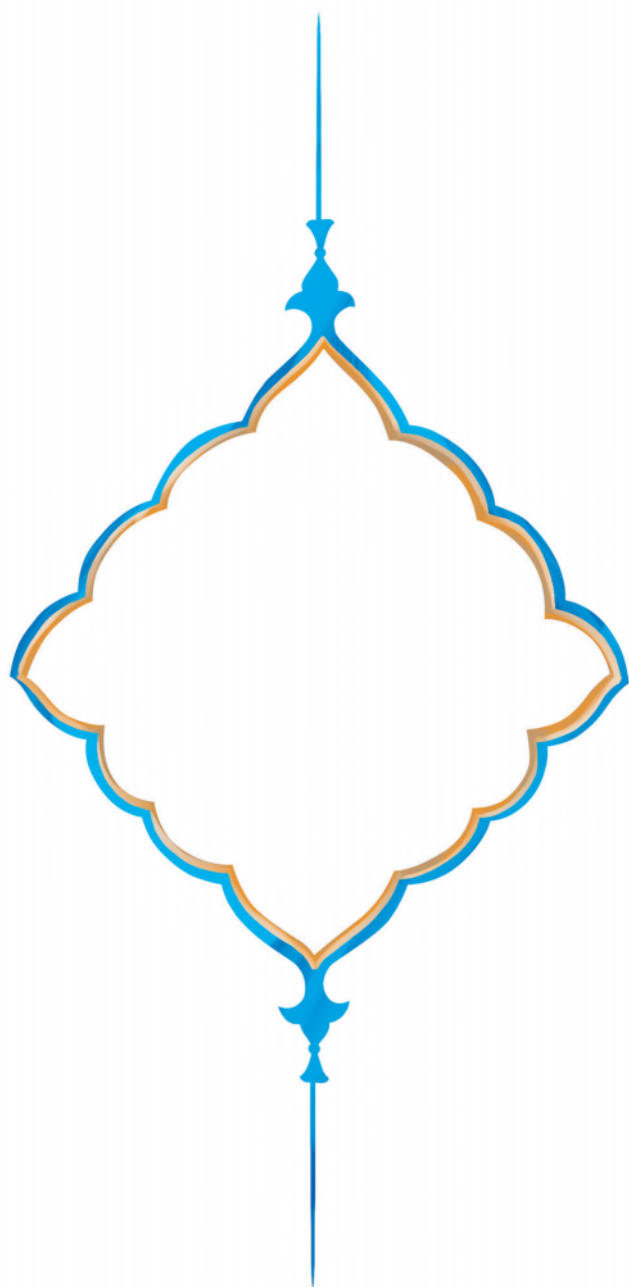




یک لحظه بعد، یک هلیکوپتر اسرائیلی با موشک زده شد و بعد از آن، زدن تانک‌ها شروع شد و زدن تانک‌ها همان نقطه شکست رژیم در جنگ بود. از اینجا بود که معادله جدید آمد و اولین موشک‌های گُرت در این جنگ رونمایی شد و برای اولین بار تانک‌های مرکاواي اسرائیلی که تا حالا به این شکل زده نشده بودند، منهدم شدند و نزدیک به هفت تانک در یک روز زده شد. بعد از جنگ ۳۳ روزه، راهبرد رژیم صهیونیستی از استراتژی بن‌گوریون در جنگ پیش‌دستانه و هجومی، آرام‌آرام به استراتژی دفاعی تبدیل شد.



اسکن کنید



## باب دوم: عشق

خوب می دانست شرط عاشقی ابراز آن است. مکرر عشق خود به یارانش را ابراز می کرد، تأکید هم می کرد. مصطفی که رفت، می گفت: «من حقیقتاً عاشقش بودم، حقیقتاً.» یا از حسین که دور می شد، می گفت: «نفسم به نفست بسته است.» عاشق بدون ابراز عشقش چه هست؟!

انسان در این مرحله در اثر مراقبت نفس و مواظبت بر طاعت الهی، از جنبه خُلُق و بشری خویش فانی شده و در ذات سلطان ازل مستغرق می شود و از تجلیات اسمائی بهره مند می شود و به «ولایت معنوی» نائل می آید.

## این بار حاج قاسم عکاس بود

داشتیم از درِ پادگان بیرون می‌رفتیم که دیدیم حاجی هم از درِ ستاد آمده بیرون. دوربین دستان بود. من بودم و شهید عرب‌نژاد و شهید جواد زادخوش. جواد رفت سمت حاج قاسم. حاجی می‌دانست که جواد شوخ است. تا دید جواد دارد به سمتش می‌آید، با لبخند از سر اینکه با جواد شوخی کرده باشد، گفت: «وقت ندارم با شما عکس بگیرم.» جواد بی‌درنگ گفت: «حاج آقا ما نمی‌خواستیم با شما عکس بگیریم. می‌خواستیم شما از ما سه نفر عکس بگیرید.» بعد بلافاصله دوربین را داد دست فرمانده لشکر. حاج قاسم نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد و در همان حال از ما عکس گرفت. عکسی که هنوز به یادگار مانده و عکاسش حاج قاسم بود.



### برادری که جا ماند

آن روز برادر مهدی شهید شده بود. پیکر حمید در میدان جا مانده بود. من هیچ چیزی در رفتار مهدی حس نکردم. جوان رعنائی بود. هیچ حس نکردم، هیچ آثاری از غم در چهره او ندیدم. وقتی می خواستند جنازه برادر او را بیاورند نگذاشت، گفت: «اگر دیگران را توانستید بیاورید، جنازه برادر من را هم بیاورید.»

### دستی که حاج قاسم می بوسید

ضدانقلاب شایعه کرده بودند فرمانده لشکر از ترس، یک تونل زیر خانه اش ساخته که بتواند فرار کند. خاک های جلوی خانه را دیده بودند. گفته بود زیرزمین را طوری بسازیم که بشود داخلش روضه خوانی برگزار کنیم. خودش هم هر وقت می آمد آنجا، دست بنا را می بوسید که دارد حسینیّه می سازد.



## مرام شیعه

سال‌ها به دنبال یکی از اشرار بزرگ در منطقه جنوب شرق بودیم. بچه‌های زیادی از ما را شهید کرده بود. طی یک عملیات فریب، دعوتش کردیم و آمد و گرفتیمش. شرور بزرگی بود، حکمش حداقل ۵۰ بار اعدام بود.

در یکی از جلسات که خدمت رهبری بودیم، من این مسئله را مطرح کردم و خبر دستگیری و شرح ماوقع را گفتم و منتظر عکس‌العمل مثبت و خوش‌حالی ایشان بودم. رهبری بلافاصله فرمودند: «همین الان زنگ بزن آزادش کنند!» بدون چون و چرا زنگ زدم. خیلی تعجب کرده بودم، با تعجب زیاد بعد از تماس پرسیدم: «آقا! چرا؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم که چرا باید این کار را می‌کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟!» رهبری گفتند: «مگر نمی‌گویی: 'دعوتش کردیم؟'» خشکم زد. آقا گفتند: «بعداً دستگیرش کنید.» ما هم در یک عملیات سخت دیگر، دستگیرش کردیم.

مرام شیعه این است که کسی را که دعوت می‌کنی و مهمان توست، حتی اگر قاتل پدرت هم باشد، حق نداری او را آزار بدهی.



## الان کت وشلوار به تن دارم!

اطلاع یافتیم که ۳۷۰ نفر از نیروهای داعش طی عملیاتی قصد گروگان‌گیری ایرانیان زائر را در نزدیکی کربلا دارند. ما طبق وظیفه، موضوع را سریع به حاج قاسم سلیمانی اطلاع دادیم؛ چون ایشان فرمانده حفاظت از زوار اربعین بودند. حاج قاسم به سرعت مسیر حرکت نیروهای داعش را رصد کرد و با ۲۰ نفر از نیروهای زبده‌اش در سر راه داعشی‌ها کمین کرد. نیروهای حاج قاسم سلیمانی با داعش درگیر شدند و این درگیری نیم ساعت طول کشید.

بعد از اتمام درگیری، من با نیروهایم به آن منطقه رفتم و با چشمان خودم دیدم که تمام نیروهای داعش به‌جز یک نفر که اسیر شده بود، کشته شده بودند و حاج قاسم سلیمانی که کت وشلوار تنش بود، رو به اسیر داعشی کرد و کت وشلوارش را به او نشان داد و گفت: «همان‌طور که می‌بینید، لباس من برای جنگ نیست. وای بر شما اگر رهبرم سیدعلی دستور بدهد که لباس نظامی بپوشم...!»

راوی: آقای ابوحسن، رئیس یکی از قبایل عراق و فرمانده نیروهای مردمی عراق





### این طوری بی حساب می شویم

سربازی در مهدیه لشکر ثارالله در مراسم رسمی و سخنرانی، ادب را رعایت نکرده بود و بد نشسته بود و صحبت می کرد. سردار سلیمانی بعد از جلسه او را صدا کرد و با وجود اینکه فرمانده لشکر بود و می توانست اضافه خدمت برای آن سرباز معین کند و...، به او گفت:

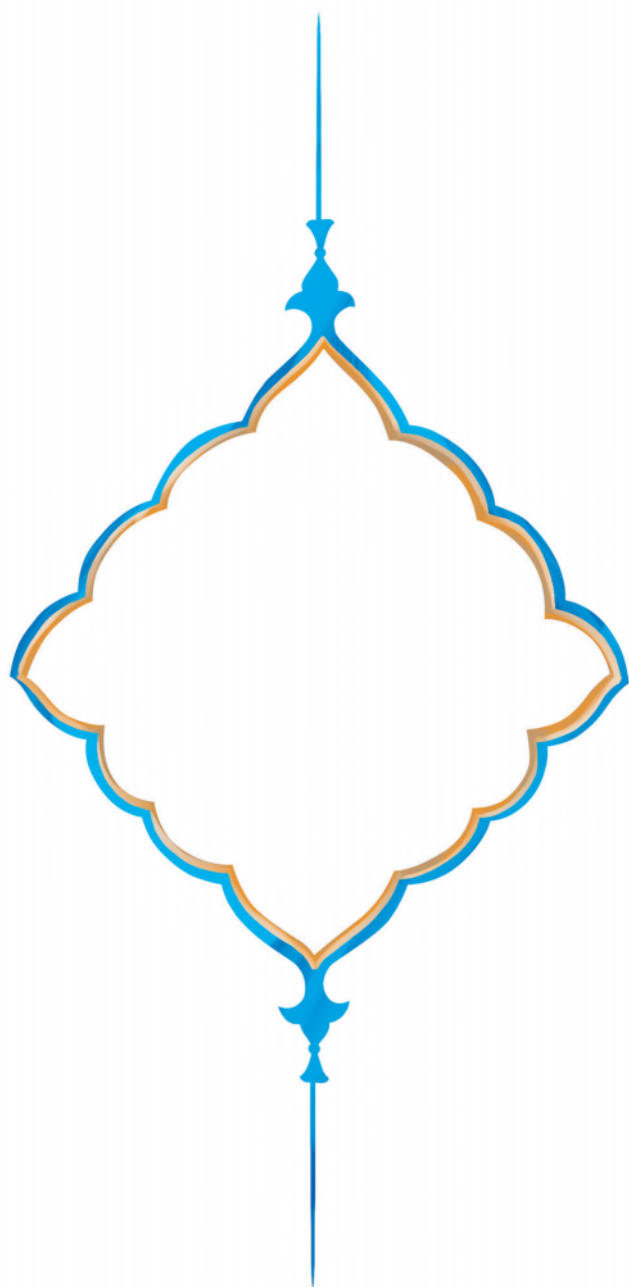
برادرم، عزیزم، جلسه رسمی بود و سخنران از تهران داشتیم که مؤدب ننشستی و نظم را رعایت نکردی و حالا که این کار را کردی، جزء ۳۰ قرآن را اگر حفظ کردی و آمدی و سؤال کردم و حفظ بودی، بی حساب می شویم؛ در غیر این صورت، با شما برخورد انضباطی می کنم.

راوی: سردار حسنی سعدی، از هم‌زمان شهید





امسکن کانیید



## باب سوم: معرفت

می‌گفت هرکس از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند. آن‌قدر حضور خدا برایش پررنگ بود که در نامه‌ای به یکی از یارانش چنین گفت: «برادر خوبم، اجازه نده در هر شرایطی هیچ محبتی بر محبت خداوند سبحان و هیچ رضایتی بر رضایت خداوند سبحان غلبه کند.»

انسان در این مرحله در اثر مراقبت نفس و مواظبت بر طاعت الهی، از جنبهٔ خُلُقِ و بشری خویش فانی شده و غرق در حضرت حق می‌شود و از تجلیات اسمائی بهره‌مند می‌شود و به «ولایت معنوی» نائل می‌آید.

## یک بلوک تا شهادت

روزی با حاج قاسم به منطقه رفتیم، سردار لب بالکن دوربین گذاشته و در حال شناسایی منطقه بود... . یک بلوک سیمانی دیدم که پایین افتاده بود. رفتم و بلوک را آوردم و آن را جلوی حاج قاسم گذاشتم و با خودم فکر کردم اگر تک تیرانداز تیری زد، به حاجی نخورد. تا بلوک را گذاشتم، تیری به بلوک خورد و تکه تکه شد. خوشبختانه برای حاجی اتفاقی نیفتاد.



## دکمه‌کت قاجار

بعضی وقت‌ها به شهدا توجه می‌کنیم؛ ولی به خانواده شهدا کمتر توجه می‌کنیم. امروز در جامعه ما اگر یک دکمه از کت یک حاکم قاجار پیدا کنند، می‌گویند این دکمه‌کت ناصرالدین شاه است. همه می‌روند بخرندش تا در ویتترین خودشان داشته باشند.

این پدر شهید است، این مادر شهید است، این فرزند شهید است، سلول‌های بدن آن شهید در وجود این‌هاست، این‌ها را باید دریابیم، به این‌ها باید توجه کنیم.



## حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید

در شلمچه بودیم و می‌خواستیم آنجا عملیات بکنیم. برای اینکه دشمن متوجه ما نشود، نیروهای اطلاعات عملیاتمان را مستقر کرده بودیم. مقابل ما آب بود. آن روز دو نفر از بچه‌های ما به نام حسین صادقی و اکبر موسایی پور رفتند شناسایی؛ اما برنگشتند. یک برادری داشتیم که خیلی عارف بود. نوجوان بود، دانش‌آموز بود؛ اما خیلی عارف بود؛ یعنی شاید در عرفان عملی مثل او کم پیدا می‌شد. به درجه‌ای رسیده بود که بعضی از اولیا و بزرگان عرفان، بعد از مدت طولانی، مثلاً هفتاد و هشتاد سال، به آن درجه می‌رسیدند. من در اهواز بودم که این برادر نوجوان ما با بیسیم راکال با من تماس گرفت و گفت: «بیا اینجا.» رفتم آنجا. گفت: «اکبر موسایی پور و صادقی برنگشتند.» خیلی ناراحت شدم و گفتم: «ما هنوز شروع نکردیم، دشمن از ما اسیر گرفت و این عملیات لو رفت!» با عصبانیت هم این حرف را بیان کردم. یک روز آنجا ماندم و بعد برگشتم؛ چراکه جبهه‌های متعددی داشتیم.

دو روز بعد، دوباره آن برادر با من تماس گرفت و گفت: «بیا.» من هم رفتم. آن برادر ما که اسمش حسین بود، به من گفت: «فردا اکبر موسایی پور برمی‌گردد.» گفتم: «حسین! چه می‌گویی؟» خنده‌ی خیلی ظریفی گوشه‌ی لبش را باز کرد و گفت: «حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید.» اسم پدرش غلامحسین بود. او هم دبیر خیلی ارزشمندی بود. مادرش هم دبیر بود. حسین معلم‌زاده بود از پدر و مادر. اصلاً واقعاً به سن نوجوانی، معلم بود. وقتی اسم حسین آقا را می‌بردند، یک حسین آقا بیشتر نداشتیم. شاید صدها



حسین در آنجا بودند؛ اما فقط یک حسین آقا بود. گفتم: «حسین! چه شده؟» گفت: «فردا اکبر موسایی پور برمی‌گردد و بعدش صادقی برمی‌گردد.» گفتم: «از کجا می‌گویی؟» گفت: «شما فقط بمانید اینجا.» من ماندم. یک دوربین خرگوشی داشتیم که دورش را گونی چیده بودیم و دژ درست کرده بودیم. برادرهای اطلاعات پشت دوربین بودند. نزدیک ساعت یک بعدازظهر بود که گفتند: «یک سیاهی روی آب است.» من آمدم بالا. دیدم درست است: یک سیاهی روی آب خوابیده بود. بچه‌ها رفتند داخل آب و دیدند که اکبر موسایی پور است. روز بعدش هم حسین صادقی آمد. عجیب این بود که آن آب با همه تلاطماتی که داشته است، این‌ها را به همان نقطه عزیزمستان برگردانده بود. هردو در آب شهید شده بودند. خیلی عجیب بود.

من به حسین گفتم: «از کجا این را فهمیدی؟» گفت: «دیشب اکبر موسایی پور را در خواب دیدم که به من گفت: 'حسین! ما اسیر نشدیم. ما شهید شدیم. من فردا این ساعت برمی‌گردم و صادقی روز بعدش برمی‌گردد.'» بعد حسین به من جمله‌ای گفت که خیلی مهم است. گفت: «می‌دانی چرا اکبر موسایی پور با من حرف زد؟» گفتم: «نه.» گفت: «اکبر موسایی پور دو تا فضیلت داشت: یکی اینکه ازدواج کرده بود؛ دوم اینکه نماز شب او در آب هم قطع نشد. این فضیلت او بود که او آمد من را مطلع کرد.» حسین بعدها شهید شد.





## حلال کنید!

سردار سلیمانی برای صاحب منزلی که در عملیات آزادسازی بوکمال در دیرالزور سوریه از آن به عنوان مقر استفاده کرده بودند، نامه‌ای نوشت. در این نامه برای استفاده بدون اجازه از خانه عذرخواهی کرده و نوشته بود:

خانواده عزیز و محترم! سلام علیکم.

من برادر کوچک شما قاسم سلیمانی هستم. حتماً مرا می‌شناسید. ما به اهل سنت در همه جا خدمات زیادی انجام داده‌ایم. من شیعه هستم و شما سنی هستید؛ اما من هم به نوعی سنی هستم؛ زیرا به سنت رسول خدا ﷺ اعتقاد دارم و ان شاء الله در راه او حرکت می‌کنم، و شما هم به نوعی شیعه هستید؛ زیرا اهل بیت علیهم السلام را دوست دارید. از قرآن کریم و صحیح بخاری و دیگر کتب موجود در خانه شما متوجه شدم که شما انسان‌های باایمانی هستید. اولاً از شما عذر می‌خواهم و امیدوارم عذر مرا بپذیرید که خانه شما را بدون اجازه استفاده کردیم؛ ثانیاً هر خسارتی که به منزل شما وارد شده باشد، ما آماده پرداخت آن هستیم. از سوی خودم و شما با قرآن کریم استخاره کرده‌ام و در جواب، آیات سوره مبارکه فرقان در صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲ ظاهر شد. امیدوارم که آن‌ها را بخوانید و به حال خود و ما بیندیشید. من در خانه شما نماز خواندم و دو رکعت نماز هم به نیت شما خواندم و از خداوند متعال خواستارم که عاقبت به خیر شوید. محتاج دعای شما هستم.

برادر یا فرزند شما، سلیمانی.



## سپاه بهشت است

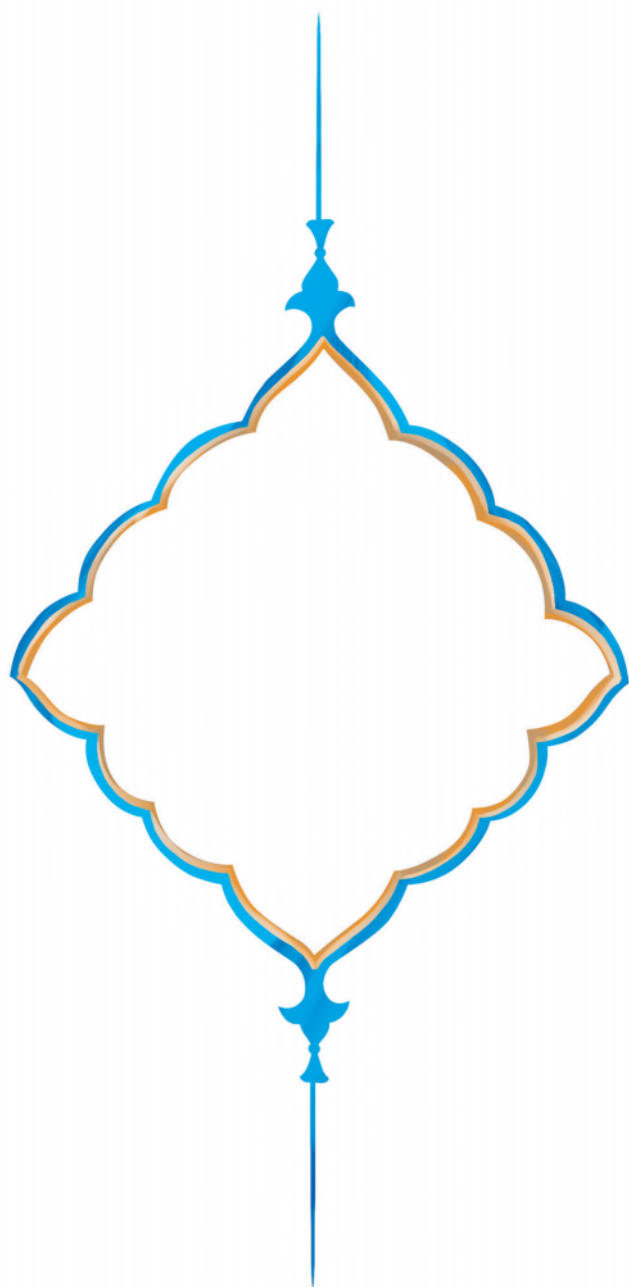
والله، نه به عنوان اینکه من یک سپاهی‌ام، گرچه من از ارادتمندان سپاه هستم: سپاه که امروز در بعضی جاها در معرض آماج تهمت و افترا، به دلیل دفاع از انقلاب، قرار می‌گیرد، در کنار دیگر نیروهای مسلح که آن‌ها هم عزیز و ارزشمند هستند، پیوسته در دفاع از ملت و پیوسته در دفاع از این انقلاب و پیوسته در دفاع از ارزش‌های این انقلاب، سینه خود را سپر کرده و در تقدیم فرماندهان، خودش را در صف اول شهادت و در معرض شهادت قرار داده است، سپاه مجموعه‌ای از منتظران شهادت است.

مردم! به اعمال من و امثال من نگاه نکنید. سپاه بهشت است که استشمام می‌شود. سپاه معراج شهادت است. سپاه معراج مجاهدین است. سپاه محبوب امام حججه‌الله‌تعالیه است. امام حججه‌الله‌تعالیه نگاه کرد به سپاه و فرمود: «من دست شما را می‌بوسم که دست خدا بالای آن است و اگر سپاه نبود، کشور نبود.» نگاه کرد به جبهه‌های سپاه و نیروهای مسلح و فرمود: «آن‌ها چه می‌کنند و بهتر است دم فروبندم و خاضعانه و خاشعانه عرض کنم: اَلْسَلَامُ عَلَیْکَ یا خاصة اُولیاء الله.»

در جمع سپاه، در میان سپاه، هزاران اولیای خاص خدا قرار دارد که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم.

بیانات سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در مراسم تشییع شهدای حادثه تروریستی سیستان و بلوچستان در حسینیه ثارالله کرمان، ۲۸ مهر ۱۳۸۸





## باب چهارم: استغنا

می‌گفت: «اگر می‌خواهی دردمند نشوی، دردمند شو! دردی که خنکای وجودت را در گرمای سوزنده غیر طاقت است، دردی که گرمای وجودت در سرمای جان‌گناه باشد. همهٔ دردها درد نیستند و همه بلاها بلا نیستند. چه بسیار دردهایی که دوا می‌درند و چه بسیار بلاهایی که در حقیقت باید خودت را به او بسپاری و رضایتش را عین نعمت و لطف و محبت بدانی.»

در مرحلهٔ «معرفت» انسان بر اثرهایی از تعلقات و اعتبارها، از وسایل مادی بی‌نیاز شده و از تجلیات صفاتی حضرت حق سبحانه بهره‌ور شود.

### شهیدی که همسرش واسطهٔ شهادتش شد

زمان جنگ حسین بادپا هم‌رزم من بود و خیلی دوستش داشتم. الان او مفقودالآثر است. همشهری بودیم. برای اینکه بیاید اینجا، خانمش را واسطه کرد و این خیلی مهم است که زن انسان واسطه شود برای مجاهدت شوهرش، بیاید و التماس کند و بگوید: «قبول کن شوهر من به جبهه بیاید و شهید شود.» این خیلی حرف مهمی است. نشان می‌دهد که هدف خیلی باارزش است. حسین بادپا بار اول زنش را واسطه فرستاد. بار دوم خودش آمد. من خیلی دوستش داشتم. برای بار چهارم نمی‌گذاشتم بیاید. مجدداً خانمش را واسطه کرد و گفت: «تو پیش فلانی آبرو داری. برو واسطه شو تا بگذارد من بروم.» این ماجرا در ایام فاطمیهٔ سال قبل بود. بعد هم به اینجا آمد و شهید شد.



## دعایی که از زبان یک مادر شهید مستجاب شد

یکی از رزمندگان لشکر ۴۱ ثارالله که نمی‌شناختمش با خنده‌رویی به من گفت: «این بنده خدا را نمی‌شناسم؛ ولی حسین (حسین بادپا) شهید نمی‌شود. این را شهید یوسف الهی گفته.» حاج قاسم گفت: «نه. اگر آن کسی که باید برایش دعا کند، دعا کند، شهید می‌شود.»

به محض اینکه حاج قاسم این جمله را گفت، حسین بادپا خشکش زد و رو به من گفت: «ابراهیم، حاجی چه گفت؟» جمله حاج قاسم را برایش تکرار کردم: «حاجی گفت اگر آن کسی که باید برایش دعا کند، دعا کند، شهید می‌شود.»

آن شب زمانی که به خانه حاج حسین بادپا برگشتیم، او دوباره از من پرسید: «حاج قاسم چه گفت؟» دوباره جمله سردار سلیمانی را تکرار کردم. بعد از آن حدود چهار یا پنج بار حسین این را از من پرسید. بعد از مدتی حاج حسین بادپا رو به من گفت: «ابراهیم، حاج قاسم از غیب خبر دارد.» گفتم: «یعنی چه که از غیب خبر دارد؟» حاج حسین گفت: «من خوابی دیده بودم که این خواب را تا به حال برای کسی تعریف نکرده‌ام.» پرسیدم: «چه خوابی؟» حاج حسین گفت: «چندی قبل خواب شهید کاظمی را دیدم که پیغام شهید یوسف الهی را برایم آورد و گفت تو شهید نمی‌شوی.» در خواب به شهید کاظمی گفتم: «دعا کن من هم بیایم پیش شما و خدا مرا به شما برساند.» ولی شهید کاظمی دعا نکرد. گفتم: «باشد دعا نکن. من دعا می‌کنم، تو آمین بگو.» گفتم: «خدایا من را به شهدا برسان.» شهید کاظمی آمین نگفت و فقط به صورتم نگاه کرد و خندید.





حاج حسین رو به من ادامه داد: «ابراهیم، حاج قاسم از کجا فهمید که این حرف را گفت؟»

حسین بادپا بعد از این خواب، درست کمتر از یک ماه قبل از شهادتش به مزار شهید کاظمی رفت و آنجا با پدر و مادر این شهید دیدار کرد. آنجا از مادر شهید کاظمی خواست برای عاقبت به خیر شدنش دعا کند و مادر شهید کاظمی در حالی که دست‌هایش را رو به آسمان گرفته بود، از خدا عاقبت به خیری حاج حسین را خواست و دعا کرد.

این‌گونه دعای مادر شهید در حقیقت مستجاب شد!

## بوسیدن پای مادر

مادر حاج قاسم سلیمانی که از دنیا رفتند، پس از چند روز، با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات‌ملک برویم. با هماهنگی قبلی، روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم شدیم. وقتی رسیدیم، ایشان را دیدیم که کنار قبر مادرشان نشسته و فاتحه می‌خوانند. بعد از سلام و احوالپرسی، به ما گفت: «من به منزل می‌روم. شما هم فاتحه بخوانید و بیایید.»

بعد از قرائت فاتحه، به منزل پدری ایشان رفتیم. برایمان از جایگاه و حرمت مادر صحبت کرد و گفت: «این مطلبی را که می‌گویم، جایی منتشر نکنید.» گفت: «همیشه دلم می‌خواست کف پای مادرم را ببوسم؛ ولی نمی‌دانم چرا این توفیق نصیبم نمی‌شد. آخرین بار، قبل از مرگ مادرم که اینجا آمدم، بالاخره سعادت پیدا کردم و کف پای مادرم را بوسیدم. با خودم فکر می‌کردم حتماً رفتنی‌ام که خدا توفیق داد و این حاجتم برآورده شد.»

سردار در حالی که اشک جاری شده بر گونه‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «نمی‌دانستم دیگر این پاهای خسته را نخواهم دید تا فرصت بوسیدن داشته باشم.»





## درس تواضع

زمانی که در جنوب شرق مأموریت داشتیم، شب به یک پاسگاه ژاندارمری رفتیم که روستا بود و قرار بود صبح برای شناسایی حرکت کنیم. آن شب، به علت کمبود جا باید حدود ۱۴ نفر در یک اتاق می‌خوابیدیم؛ درحالی‌که فقط یک تخت سربازی در آن اتاق بود. من به گمان اینکه سردار حاج قاسم سلیمانی برای استراحت به اتاق دیگری می‌رود، قبل از ورود بقیه، روی تخت دراز کشیدم. زمانی که حاج قاسم را در حال ورود به اتاق دیدم، از جا بلند شدم؛ اما حاج قاسم آمد داخل همان اتاق و از من خواست سر جایم دراز بکشم. من با اصرار خواستم ایشان به جای من روی تخت بخوابد؛ اما خطاب به من گفت: «من فرمانده تو هستم و به تو امر می‌کنم همان جا بخوابی.» آن شب، حاج قاسم با وجود کمبود جا، باسختی خوابید و به ما درس‌های بزرگی داد.

راوی: سردار فتاحی، جانشین حاج قاسم سلیمانی در لشکر ۴۱ ثارالله



## واکنش حاج قاسم به بازرسی قبل سخنرانی

قبول کرده بود سخنران یادواره شهیدای یک روستا باشد. وقتی متوجه شد برای مراسم مردم را بازرسی می‌کنند، گفت: «با این وضعیت سخنرانی نمی‌کنم؛ مگر اینکه دست از بازرسی مردم بردارید.»

## من حاجی نبودم!

من توی جنگ نه درجه داشتم، نه حاجی بودم، نه طایفه بزرگی داشتم، نه پارتی داشتم، نه عضو حزب اصول‌گراها بودم، نه عضو حزب اصلاح‌طلب‌ها بودم؛ اما هزاران نفر تبعیت می‌کردم، من به یاد ندارم حتی برای نمونه تمرد کرده باشم. اینجا خیلی اهمیت دارد وحدت و صمیمیت بین شما. رفاقت بین شما. به درجه نیست. سرداری چه قیمتی دارد؟! اینجا میزان تقواست. هنر در چیز دیگری است. هنر در کلمه سرداری و سروانی و سربازی نیست.

## مادری که خودش قبر گند

یادم هست مادری بود در یکی از روستاها به نام «خانوک». شوهر و سه پسرش در جنگ بودند. یک پسرش به نام زادخوش که شهید شد، اجازه نداد کسی قبر را حفر کند. خودش آمد این قبر را گند، این زن وقتی خسته شد، دخترهایش را صدا زد که کمکش کنند. قبر پسرش را که ۱۷ ساله بود گند و بعد این پسر را توی قبر گذاشت و دفن کرد و شوهر و دو پسر دیگرش را روانه جبهه کرد. عجیب بود این صحنه.



## آیت‌الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام: سرآمد همه روحانیون

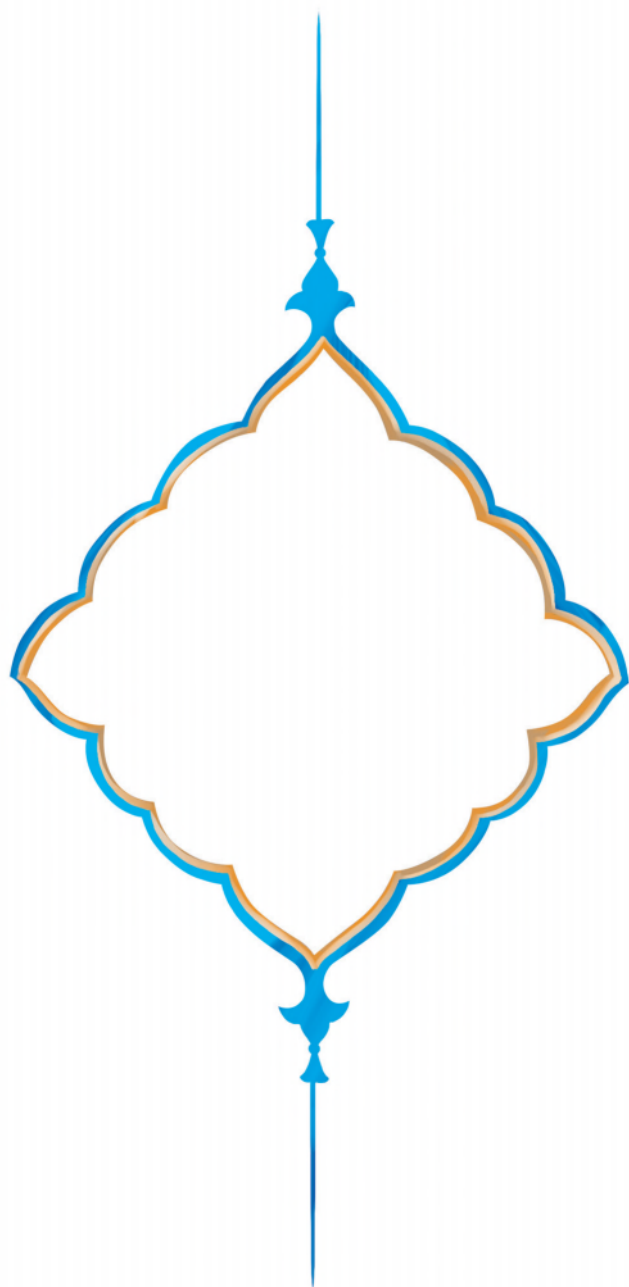
مردم، از من قبول کنید! من عضو هیچ حزب و جناحی نیستم و به هیچ طرفی جز کسی که خدمت می‌کند به اسلام و انقلاب تمایل ندارم؛ اما این را بدانید: والله! علمای شیعه را تماماً و از نزدیک می‌شناسم. الان ۱۴ سال شغل من همین است. علمای لبنان را می‌شناسم، علمای پاکستان را می‌شناسم، علمای حوزه خلیج فارس را می‌شناسم. چه شیعه و چه سنی، والله! اشهد بالله! سرآمد همه این روحانیت، این علما از مراجع ایران و مراجع غیر ایران، این مرد بزرگ تاریخ، یعنی آیت‌الله العظمی خامنه‌ای است. من با خیلی از علمای شیعه مکاتبه و از نزدیک مرادده دارم و می‌شناسم آن‌ها را، ارادت داریم، دنبال تبعیت مردم از آن‌ها هستیم؛ اما اینجا کجا، آنجا کجا؟! بین ارض و سما فاصله داریم. در حکمت این مرد، در اخلاق این مرد، در دین این مرد، در سیاست‌شناسی این مرد، در اداره حکومت این مرد دقت کنیم و در بازی‌های سیاسی، مرزهای خودمان را تفکیک کنیم. آدم‌ها می‌آیند و می‌روند. آن چیزی که مهم است، اتصال ما به ولایت است. آنچه که مهم است، حمایت ما از این نظام است.

سخنرانی سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در مراسم یادواره شهیدای شهر خانوک کرمان، ۱۳۸۹





اسکرین کنید



## باب پنجم: توحید

می‌گفت: «شرط رسیدن به شهادت، دل بریدن از تمام مادیات و تعلقات دنیوی است.» تمام شهدای ما در درجهٔ اول هجرت را از قلب‌های خود آغاز کرده بودند و آن دل بریدن از دل مشغولی‌هایی است که در این راه همچون سدی در هجرت به سوی پروردگار شناخته می‌شود.

در این مرحله، انسان ماسوای الهی و کثرات عالم را مستهلک در ذات بی‌مثال الهی می‌بیند و آفتاب درخشندهٔ حق را بر عالم و آدم و جهان پیدا و پنهان پرتوافکن می‌بیند.

## ما ملت امام حسینیم

ما ملت شهادتیم، ما ملت امام حسینیم. بپرس. ما حوادث سختی را پشت سر گذاشتیم. از اول انقلاب تا حالا ما در همه صحنه‌ها، با تمسک به امام حسین [پیش رفته‌ایم]، همه پیروزی‌هایمان را از همین راه گرفته‌ایم. با تأسی به امام حسین و اهل بیت و اصحاب او تربیت پیدا کرده است این جبهه و روز به روز تولد جدیدی پیدا می‌کند. دیروز فقط ایران بود و امروز شعبات متعددی به وجود آمده، با تأسی به همین. امروز انصارالله هم در یمن به امام حسین اقتدا می‌کند.

## نماز وسط کاخ کرملین

به کاخ کرملین رفته بود و با پوتین قرارداد داشت. تا رئیس جمهور روسیه برسد، وقت اذان شده بود. حاجی هم بلند شده و اذان و اقامه‌اش را گفته بود. صدایش در سالن پیچیده بود و بعد هم به نماز ایستاده بود. همه نگاهش می‌کرده‌اند. می‌گفت در طول عمرش همچنین لذتی از نماز نبرده بوده است. پایان نماز هم پیشانی‌اش را روی مهر گذاشته بود و به خدای خودش گفته بود: «خدایا، این بود کرامت تو: روزی در کاخ کرملین برای نابودی اسلام نقشه می‌کشیدند، حالا من قاسم سلیمانی آدمم اینجا نماز خواندم.»

راوی: ابراهیم شهریاری



## نماز مشکوکی که عرفا به آن غیبه می‌خورند

وقتی آن جوان به این مرد عارف مراجعه کرد و گفت: «من بعضی وقت‌ها که نماز می‌خوانیم، لباسمان خونی است، حکم این چیست؟» آیت‌الله مشکینی رحمته‌الله متأثر شد، گفت: «به خدا حاضر همه نمازهایم را بدهم، این نمازی که تو به آن مشکوک هستی بگیرم!»

## مهم‌ترین چیزی که باید ترویج کنیم

ما که امروز مسئولیتی بر دوش داریم در میدان‌های گوناگون، این مسئولیت را با تمام جانمان به این دلیل باید انجام بدهیم که امروز مصداق حقیقی و اسلام مجسم [نظام جمهوری اسلامی است]. چطور می‌گویند امیرالمومنین علیه‌السلام قرآن ناطق بود، امروز اسلام مجسم، نظام جمهوری اسلامی است و همان چیزی است که امام حسین علیه‌السلام به خاطر آن جان داد. همه ارزش‌ها را و همه آن انسان‌های بزرگ را که داد، فرمود: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ.» این ارزش است. برای این جمع شدیم، برای این لباس پوشیدیم، برای این توی میدان‌ها وجود داریم. حالا چه کسی چه می‌گوید، مهم نیست، اهمیتی ندارد. اینکه توی خط باشیم، توی راه باشیم، پشت سر حرکت کنیم، تندتر نرویم، کندتر نرویم، این اهمیت دارد... اشکال ندارد انسان حُب یک کسی را بیشتر داشته باشد [یا] حُب کسی را کمتر داشته باشد؛ اما اصول را نباید خدشه دار کند. این حُب نباید بر اصول اثر بگذارد. اگر اثر گذاشت، من خودباخته آن شخصم.

سخنرانی در یادواره سرداران امیران، فرماندهان و ۱۱۰۰ شهید

شهرستان ملایر، ۱ مهر ۱۳۹۵





## حساسیت وسط جنگ شهری

وقتی جنگ به قسمت شهری کشیده شد، برخی به ناچار وارد منازل مردم شدند. ایستاد به سخنرانی برای نیروها: «اگر به شهر شما حمله شود، دوست دارید وارد خانه‌تان شوند؟ خیلی باید مراقبت کنید از حق الناس. حتی اگر وسیله‌ای به اشتباه جابه‌جا شده، بگذارید سر جایش. خدا از شما امتحان می‌گیرد، از امتحان سربلند بیرون بیایید.»

## دیدار پدر و دختر در منزل شهید

چهار ماه از شهادت پدرم در منامی گذشت. خانواده شهید مغنیه به همراه دختر حاج قاسم آمدند منزلمان برای عرض تسلیت. چون از لبنان با آنها آشنا بودیم و خیلی وقت بود همدیگر را ندیده بودیم، دل‌تنگ بودیم. یک‌دفعه دیدیم زنگ در را می‌زنند. تعجب کردیم، قرار نبود مهمان داشته باشیم. رفتم در را باز کردم و با تعجب و بهت دیدم حاج قاسم سلیمانی پشت در ایستاده‌اند. کاملاً غیرمنتظره و ناگهانی بود و اصلاً انتظارش را نداشتیم. خیلی خوش حال بودیم. از نوع واکنش دختر سردار هم متوجه شدیم چهار ماه است که پدر را ندیده و بعد از چند ماه همدیگر را دیدند.





### خودش را نمی‌دید

می‌خواستند عکس یادگاری بگیرند. از ماشین پیاده شد. یک گروه دیگر برای دومین بار از ماشین پیاده‌اش کردند برای عکس گرفتن. دفعه سوم یک خانم خواست عکس بگیرد با حجاب نامناسب. پیاده شد و با او هم عکس گرفت. آن خانم گفت: «باور نمی‌کردم با من عکس بگیرد. از امروز سعی می‌کنم حجابم را درست کنم.»

### رفتار حاج قاسم هنگام سیل و زلزله

با ابومهدی المهندس و بچه‌های حشدالشعبی آمده بود شادگان برای کمک به سیل‌زده‌ها. برایشان سفره انداختیم. تک تک نیروها و محافظ‌ها را به اسم صدا زد که بیایند سر سفره. برایشان لقمه می‌گرفت و می‌گذاشت دهانشان، مثل مادر.

## صدای مردانه پشت بیسیم

من آن زمان در دیرالعدس دیدم صدای خیلی برجسته‌ای می‌آید. سید ابراهیم صدرزاده خیلی صدای مردانه‌ای داشت، مثل داش‌مشتی‌های تهرانی. من او را نمی‌شناختم. وقتی از پشت بی‌سیم حرف می‌زد، گفتم: «او کیست که از تهران آمده و در تیپ فاطمیون جای گرفته است؟» حسین گفت: «سید ابراهیم!» وقتی از دیرالعدس برمی‌گشتیم، از حسین سؤال کردم: «این سید ابراهیم کیست که با این صدای بلند و مردانه صحبت می‌کرد؟» سید را نشان داد گفتم: «این!»

یک جوان رشید باریک که خیلی تودل‌برو بود و آدم لذت می‌برد نگاهش کند. من واقعاً عاشقش بودم. پرسیدم چطور به اینجا آمده است. این جوان چون ما راه نمی‌دادیم بیاید، رفته بود مشهد و در قالب فاطمیون و به اسم افغانی ثبت‌نام کرده و به اینجا آمده بود. زرنگ به این می‌گویند. زرنگ به من و امثال من نمی‌گویند. زرنگ فردی نیست که به دنبال مال جمع کردن و گول‌زدن مردم است. زرنگ و باذکاویت شخصی است که فرصت‌ها را به این شکل به دست می‌آورد. زرنگ یعنی کسی که فرصت‌ها را به نحو احسن استفاده می‌کند. چرا او این کار را کرد؟ چون خیلی قیمت دارد. خدا کسی را که در راهش جهاد می‌کند، دوست دارد: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا.»



### حسین پسر غلامحسین

نزد من آمد. اورکت روی دوشش بود. یکی از مشخصه‌های جنگ، اخلاص در همه چیز بود: اخلاص در بیان، اخلاص در عمل، اخلاص در فکر. اورکتش روی دوشش بود و جوراب پایش نبود. من نگاه کردم به او. شاید منظوری هم از نگاهم نداشتیم. خندید. من این خنده در ذهنم باقی مانده. گفت: «می دانم چرا نگاه کردی. برای اینکه اورکت روی شانه‌های من است و جوراب پایم نیست.» گفت: «من داشتم نماز می خواندم با همین حال، گفتم شما کارم داری. آمدم جورابم را پایم کنم، اورکتم را تنم کنم، به خودم گفتم: حسین، پسر غلامحسین، تو پیش خدا این طور رفتی، پیش فلانی هم این گونه می روی.»



### بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان است

من اعتقادم این است: قلّه تربیت دینی و اخلاقی ما، دفاع مقدس بود... من معتقدم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف که ظهور بکنند، حکومتی که ایجاد بکنند، قلّه آن حکومت، آن دوره‌ای بود که در دفاع مقدس ما، در بخش‌ها و حالاتش اتفاق افتاد... من با تمام وجودم اعتقادم این است که جنگ ما مملو بود از بهشتیانی که بهشت مشتاق دیدارشان بود...

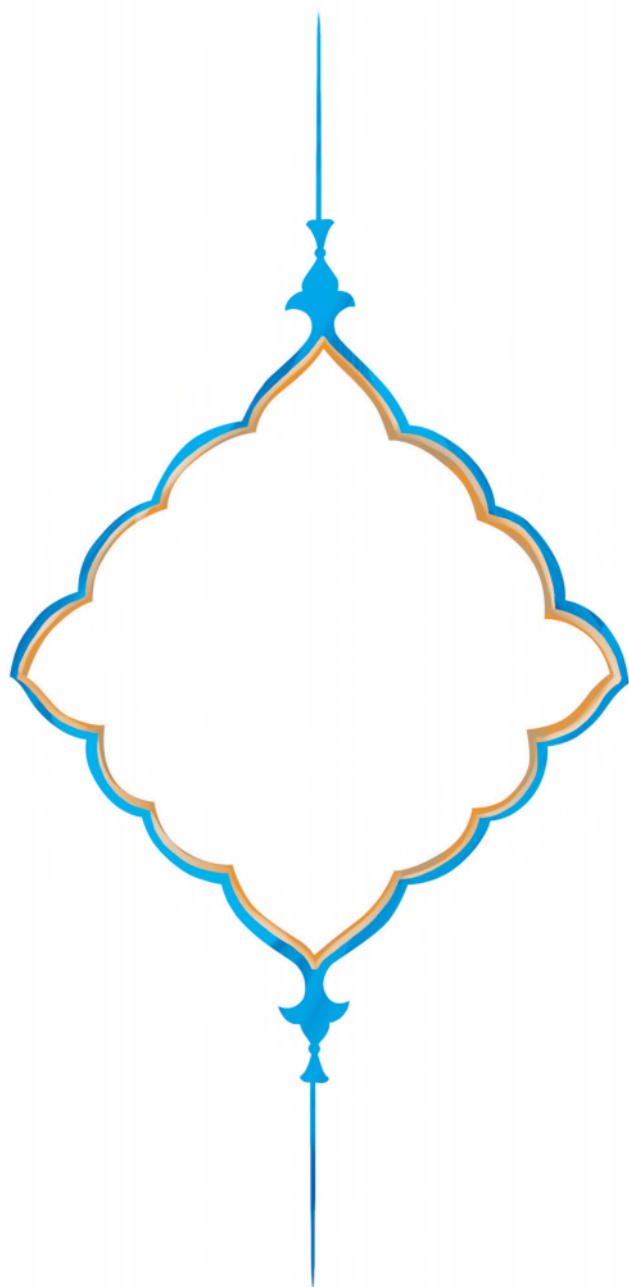
### تن‌هایی که با حاجی تنها نبودند

کربلای پنج، نه راه پیش داشتیم و نه راه پس. شده بود نبرد تن و تانک. نمی‌دانم از کجا رسید. سوار بر موتور و آرپی‌جی به دست. با دیدنش جان گرفتیم، آن‌قدر جنگیدیم که تانک‌های دشمن عقب‌نشینی کردند.





اسکن کنید



## باب ششم: حیرت

می‌گفت: «مقام شهید مرا به تعجب وامی‌دارد. سؤال جوانان در رابطه با شهدا و فرهنگ شهادت و شوق آن‌ها برای مدافع حرم شدن مرا به حیرت واداشته.» هرچه به شهادت نزدیک‌تر می‌شد، به این حیرت افزوده می‌شد. قلّه شهادت را ذوب‌شدن در معارف و ولایتمداری می‌دانست.

انسان در این مرحله، از خویشتن و ماسوای خود، یعنی از عالم آفاق و انفس، غافل و بی‌خبر می‌شود و نمی‌داند که این عوالم باقی‌اند یا فانی. قلب سالک محل بارقه‌های اسرار و رموز الهی و رازهای غیبی است و حقایق مرموز معنوی برزبان‌ش جاری می‌شود.



### اگر ماشین نفرستید، خودم می‌آیم

وقتی از مکتب حاج قاسم صحبت می‌کنیم، معنایش خطرپذیری است. همیشه به دهان مرگ می‌رفت. در جنگ ۳۳ روزهٔ جولای سال ۲۰۰۶ از تهران آمد دمشق. بعد با ما تماس گرفت و گفت: «من می‌خواهم بیایم ضاحیهٔ جنوبی پیش شما.» گفتیم: «یعنی چه؟! اصلاً چنین چیزی امکان ندارد. همهٔ پل‌ها را زده‌اند، راه‌ها بسته‌اند، هواپیماهای جنگی اسرائیل هر هدفی را می‌زنند، شرایط کاملاً جنگی است. اصلاً نمی‌شود به ضاحیه و بیروت رسید.» اما حاج قاسم اصرار کرد و گفت: «اگر ماشین نفرستید، خودم راه می‌افتم و می‌آیم!» پافشاری کرد و خودش را رساند به ما و تمام مدت هم کنار ما ماند.



## دخترانی به نام شهدا

من رفتم بندرعباس صحبت کنم. چند تا دختر آمدند پیش من گفتند: «فلانی، ما هرکدام نامی برای خودمان گذاشته‌ایم.» ندیدند همت را، ندیدند باکری را، ندیدند خرازی را. گفتند: «نام این خانم باکری است. ما او را به نام باکری صدا می‌کنیم. او متبرک کرده خودش را به نام باکری. نام این خرازی است، نام این کاظمی.» بعد این دختر به من گفت: «من وقتی سر سفره می‌نشینم، حس می‌کنم مهدی باکری سر سفره ما نشسته است.» کجا چنین چیزی وجود دارد؟ این آن اتصال است. یکی از برجستگی‌های جنگ ما این بود که قله‌های آن، قله‌های مطهر و مرتفعی بود. اگر قله مرتفع بود، دامنه زیبا می‌شود، دامنه سرسبزی می‌شود، چشمه‌های جوشان از دامنه سرازیر می‌شود. این قله برجسته اثری جدی گذاشت.



## آخرین عکس یادگاری

من آخرین لحظه‌ای که شهید همدانی را دیدم، چند ساعت قبل از شهادتش بود. یک حالت جوانی در وی دیدم. او بسیار صبور بود. تا کسی به این شهید نزدیک نمی‌شد، پی به شخصیتش نمی‌برد. من در دوران دفاع مقدس زیاد نزدیکش نبودم؛ اما در سوریه توفیق شد از نزدیک با ایشان آشنا شوم.

حاج قاسم افزود: «در لحظه آخر که شهید همدانی را دیدم، تکانی خوردم. احساس کردم او از شهادت خود مطلع است. بعداً وقتی با خانواده‌اش صحبت کردم، یقین پیدا کردم که واقعاً از شهادت خود مطلع بود. با خنده به من گفت: 'بیا عکسی بگیریم، شاید آخرین عکس ما باشد.' وقتی این حرف را زد، تکان خوردم.»



## وقتی ورق برگشت

داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر عن‌قرب اشغال شود. بارزانی می‌گوید: «من پس از حمله داعش با آمریکایی‌ها، ترکیه، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان تماس گرفتم. همه مقامات این کشورها در جواب گفتند فعلاً هیچ کمکی نمی‌توانند بکنند.» بارزانی چنین ادامه می‌دهد:

من فوراً با مقامات ایرانی تماس گرفتم و به آن‌ها صریحاً گفتم شهر در حال سقوط است. اگر نمی‌توانید کمکی کنید، ما شهر را تخلیه می‌کنیم. مقامات ایرانی شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند: «حاج قاسم نماینده تام‌الاختیار ما در مبارزه با داعش است.» سریع با حاج قاسم تماس گرفتم و اوضاع را دقیقاً شرح دادم. ایشان به من گفت: «من فردا، بعد از نماز صبح، اربیل هستم.» به او گفتم: «فردا دیر است. همین حالا بیایید.» گفت: «کاک مسعود، فقط امشب شهر را نگه دار.» فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود. من به استقبالش رفتم. حاجی با ۵۰ نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آن‌ها به سرعت به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگ را سازماندهی دوباره کردند. در عرض چند ساعت ورق به نفع ما برگشت. در ضمن کمک‌های تسلیحاتی ایران نیز برای ما رسید.





حاج قاسم چند نفر از نیروهایش را برای مشاوره نظامی در اربیل گذاشت و خودش به کربلا بازگشت. ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم شما که در حال فتح اربیل بودید، چگونه یک باره عقب نشستید؟ این اسیر داعشی به ما گفت: «نفوذی‌های ما در اربیل خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است؛ روحیه افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم...»

## بزرگی بدون مرز

شهید شاطری خیلی برای حاجی محترم بود. درباره اش می گفت: «بزرگی اش وقتی نمایان شد که رفت. آن وقت شما باید می رفتید جنوب لبنان و می دیدید. مسیحی ها برای کمتر شهیدی در کلیساهای خودشان و مناطق خودشان می آیند مجلس بگیرند. تمام مذاهب و ادیانی که در جنوب وجود داشتند، برای شهید شاطری مراسم گرفتند.»



## وقتی شهید سلیمانی نتوانست مانع شهادت فرمانده گردان شود

فرمانده گردانی داشتیم به نام ماشالله رشیدی. شب عملیات کربلای پنج، او آمد وارد عملیات بشود، اما گردان نرسیده بود. نشستیم با هم حرف می‌زدیم. او قصه‌ای تعریف کرد. فرمانده گروهانی داشت به نام زکی‌زاده که دو روز پیش شهید شده بود. گفت: «من و زکی‌زاده با هم عهد بستیم هرکدامان زودتر شهید شد، وارد بهشت نشود تا دیگری بیاید. دیشب زکی‌زاده را خواب دیدم، به من گفت: 'ماشالله مرا در نگه داشتی، چرا نمی‌آیی؟'»

وقتی رشیدی این را گفت، فهمیدم شهید می‌شود. نگاهش داشتم، گردان رفت و درگیر خط شد و من مجبور شدم او را بفرستم. بلافاصله شهید شد!

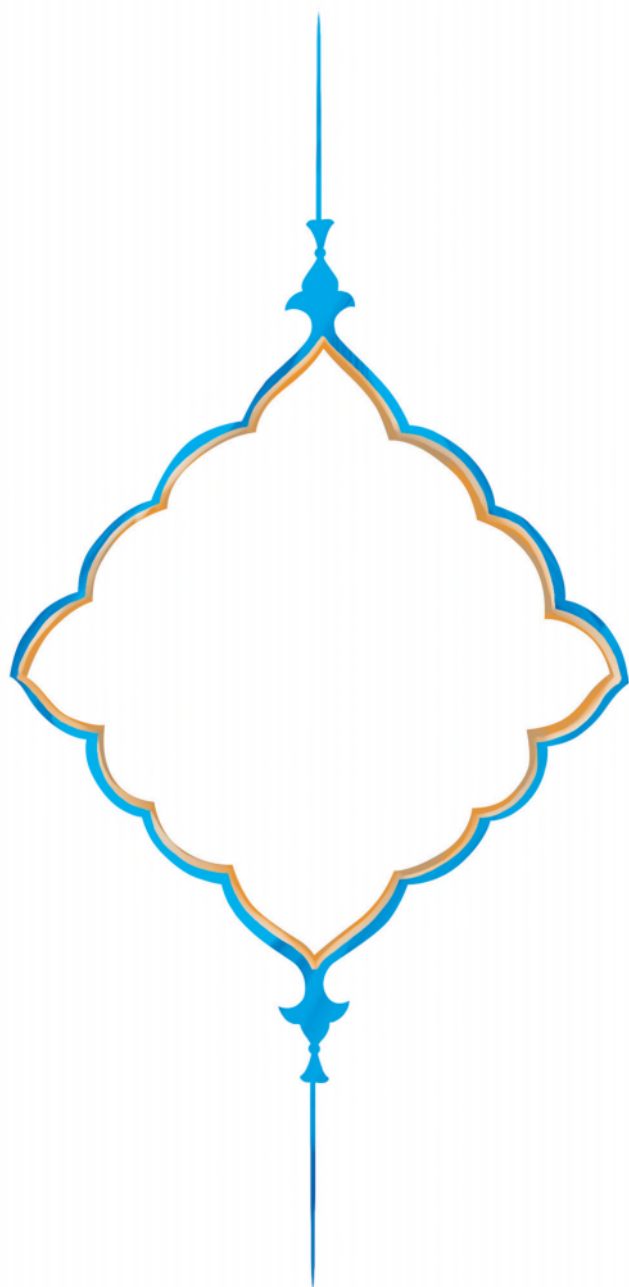


### حسن سید حسن نصرالله دربارهٔ حاج قاسم

من همیشه حاضر بودم جانم را فدایش کنم. یک روز من مشغول نماز بودم. بعد از پایان نماز و موقع تعقیبات، این چیزی که می‌گویم به ذهنم رسید: اینکه ملک الموت، البته به فرض، پیش من آمده و می‌گوید: «دارم به ایران می‌روم تا جان قاسم سلیمانی را بگیرم. ولی خداوند متعال استثنایی قائل شده و گفته بیایم سراغ تو و بگویم گزینهٔ دیگری برای به تأخیر انداختن قبض روح قاسم سلیمانی هست و آن این است که جان تو را بگیریم.» من در اثنای این فرضیات داشتم با خودم فکر می‌کردم که به ملک الموت چه می‌گویم. قطعاً به او خواهم گفت: «جان من را بگیر و او را رها کن. حاج قاسم سلیمانی را رها کن.»







## باب هفتم: فقر و غنا

برای شهادت ثانیه شماری می‌کرد. خود را فقیر دعای همه می‌دانست. از فرزندان شهدا تا آهوان بیابان التماس می‌کرد شهادت را، التماس می‌کرد به فرزندان شهدا که برای شهادتش دعا کنند.

در این مرحله، انسان به مقام تجلی ذاتی حق دست یافته و تنها «هستی مطلق» و «وجود ناب» را شهود می‌کند و به فنای مطلق می‌رسد. در این مرحله وحدت تام الهی در فنای تام سالک به او روی می‌آورد.

## حق انگشتر را ادا کنید

گفتم: «حاج قاسم می‌شود انگشترتان را به من بدهید؟» ایشان سرشان را پایین انداختند و لبخند زدند. دوباره گفتم: «می‌شود انگشترتان را به من بدهید؟» پرسیدند: «از کدام شهر آمدی؟» من هم خودم را معرفی کردم و گفتم: «از مشهد آمده‌ام.» ایشان انگشترش را درآورد و به من داد و گفت: «انگشترم را به تو می‌دهم؛ اما باید حق آن را ادا کنی!»

زینب دختر شهید محرابی می‌گوید: «از این حرف متعجب شدم، از ایشان پرسیدم: حاج قاسم یعنی چه که حق انگشتر را ادا کنم؟» خندید و گفت: «یعنی باید هر بار که به حرم امام‌رضا(ع) رفتی، برای شهادتم دعا کنی.» یک باره دلم لرزید، بی‌اختیار دستم را به سمتشان دراز کردم و گفتم: «انگشتر را نمی‌خواهم. شما باید باشید، شما محور مقاومتید، بازوی آقا هستید، صد نفر مثل من و بچه‌های شهدا شهید بشویم، هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ اما شما باید باشید.»



## هجرت شهدا قبل از شهادت

آن پدر شهید را که به اسم می‌شناسم، وقتی می‌خواست با دختر خودش خداحافظی کند، دستش را روی صورت دخترش مالید، بعد رویش را برگرداند طرف دیگر. همسرش از او سؤال کرد: «چرا نمی‌بینیدش؟» گفت: «می‌ترسم او مرا بگیرد و مرا زمین گیر کند.»

## گمنامی در عین خوش‌نامی

در جنوب لبنان جلسه‌ای برگزار کرده بودیم. همه نام او را می‌دانستند؛ اما او را نمی‌شناختند. یکی از اعضا اعتراض کرد و گفت: «تو که هستی که هر روز به این جلسه می‌آیی و می‌روی؟ باید ظرف‌ها را هم بشویی.» او قبول کرد و کار را انجام داد. بعداً فهمیدند که او حاج‌رضوان است.

شما به شاطری یک مدال نمی‌توانید بدهید. بگوییم: مرحبا شاطری این تپه را گرفت. بزرگ‌تر از گرفتن یک تپه بود، بزرگ‌تر از گرفتن یک جبهه یا یک منطقه بود. او با حقیقت عمل خودش و اخلاق خودش دل‌ها را گرفت، دل‌ها را تصرف کرد!



## محتاج دعای آهوها

صدای گلوله از پشت تلفن می آمد. گفت: «شنیدم در تهران برف سنگینی باریده، آهوها این طور مواقع برای پیدا کردن غذا پایین می آیند. فوری مقداری علوفه تهیه کن و بگذار اطراف پادگان که از گرسنگی تلف نشوند.» بعد از ظهر دوباره تماس گرفت که نتیجه را بپرسد. گفتیم: «دستور انجام شد. حالا چرا از وسط جنگ با داعش پیگیر غذای آهوها هستید؟» گفت: «به شدت به دعای خیرشان اعتقاد دارم.»

## قدرتمند متواضع

معمولاً نظامیان چون در وضعیت جنگی هستند و احساس قدرت می کنند، گاهی به خود برتری بینی، تکبر و این ها دچار می شوند. اما حاج قاسم حتی در برخورد با آدم ها و مردم عادی هم بسیار متواضع بود. این ها بخشی از مکتب و مرام اوست.

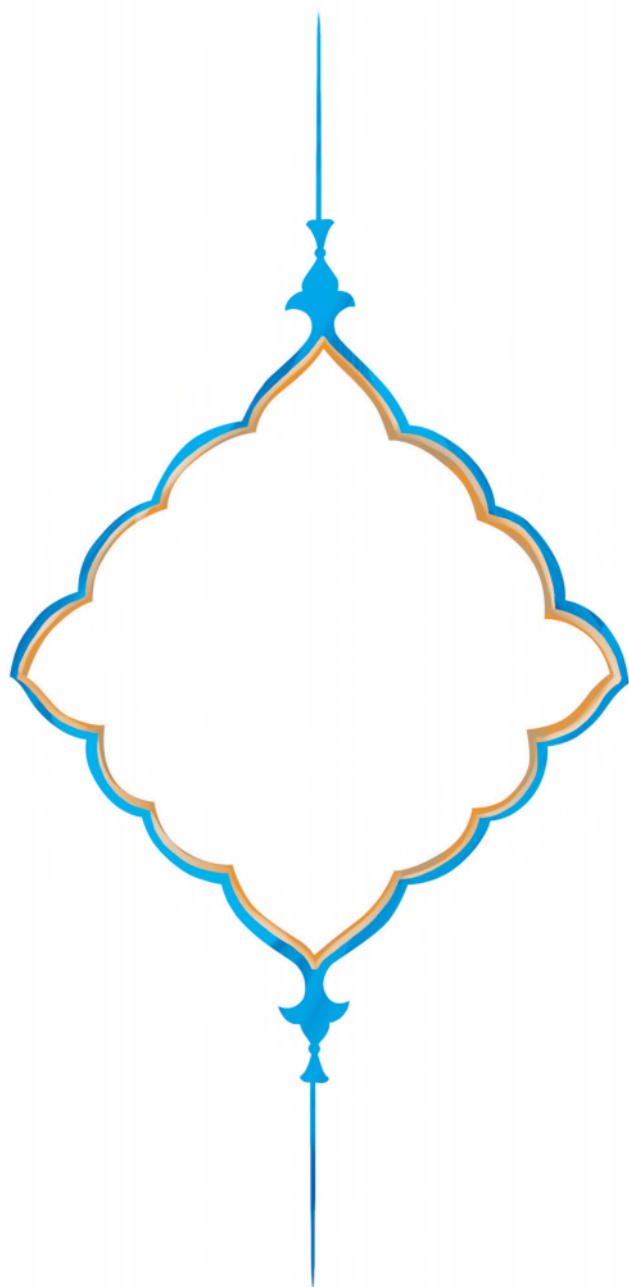
## حفظ کردن قرآن روی صندلی عقب

سرزده آمد به جلسه قرآن روستا. مثل بقیه نشست یک گوشه و شروع کرد به خواندن، از حفظ. پرسیدم: «شما با این همه مشغله چطور فرصت حفظ قرآن داشتید؟» گفت: «در مأموریت ها فاصله بین شهرها را عقب ماشین می نشینم و قرآن می خوانم.»





امسکن کسبید



## باب هشتم: شهادت

می‌گفت من عزادار ابدی‌ام و همین برای تمنای شهادت کافی است.

ساعت یک و بیست دقیقه بامداد...



## نامه شهید به قاتلش

فرمانده گردان توی دفتر خودش این جمله را نوشته بود: «ای برادر عرب که تو به دنبال من می‌گردی و من به دنبال تو...»  
من برای آیت‌الله مشکینی رحمته‌الله خواندم، از خود بی‌خود شد.

## شرط شهید بودن چیست؟

تا کسی شهید نباشد، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن شهید بودن است. اگر امروز کسی را دیدید که بوی شهید از کلام او، از رفتار او و از اخلاق او استشمام می‌شود، بدانید او شهید خواهد شد. تمام شهدای ما این مشخصه را داشتند: قبل از اینکه شهید شوند، شهید بودند. نمی‌تواند کسی قبل از اینکه علم بیاموزد عالِم شود. شرط عالِم شدن علم‌آموزی است. شرط شهید شدن شهید بودن است.



## آخرین جلسه با مدافعان حرم

همه با هم صحبت می‌کنند... در باز می‌شود و فرمانده بزرگ جبهه مقاومت وارد می‌شود. با همان لبخند همیشگی با یکایک افراد احوال‌پرسی می‌کند. دقایقی به گفت‌وگوی خودمانی سپری می‌شود تا این‌که حاج قاسم جلسه را رسماً آغاز می‌کند. هنوز در مقدمات بحث است که می‌گوید: «همه بنویسید، هرچه می‌گوییم را بنویسید!» همیشه نکات را می‌نوشتیم؛ ولی حاجی این بار تأکید بر نوشتن کل مطالب داشت. گفت و گفت... از منشور پنج سال آینده، از برنامه تک‌تک گروه‌های مقاومت در پنج سال بعد، از شیوه تعامل با یکدیگر... کاغذها پر می‌شد و کاغذ بعدی. سابقه نداشت این حجم مطالب برای یک جلسه. آن‌هایی که با حاجی کار کردند می‌دانند که در وقت کار و جلسات، بسیار جدی است و اجازه قطع کردن صحبت‌هایش را نمی‌دهد؛ اما آن روز این‌گونه نبود. بارها صحبتش قطع شد؛ ولی با آرامش گفت: «عجله نکنید، بگذارید حرف من تمام شود...»



## آخرین دیدار حاج قاسم با سید حسن نصرالله

حاجی از بیروت به دمشق برگشت. شخص همراهش می گفت که حاجی فقط ساعتی با سید حسن دیدار کرد و خدا حافظی کردند. حاجی اعلام کرد امشب عازم عراق است و هماهنگی هایی انجام شود. سکوت شد. یکی گفت: «حاجی اوضاع عراق خوب نیست، فعلاً نروید! حاج قاسم بالبخند گفت: «می ترسید شهید بشوم!» باب صحبت باز شد و هرکس حرفی زد: «شهادت که افتخار است، رفتن شما برای ما فاجعه است! حاجی هنوز با شما خیلی کار داریم.» اما حاجی رو به ما کرد و دوباره سکوت شد. خیلی آرام و شمرده شمرده گفت: «میوه وقتی می رسد، باغبان باید بچیندش میوه رسیده اگر روی درخت بماند، پوسیده می شود و خودش می افتد!» بعد نگاهش را بین افراد چرخاند و با انگشت به بعضی ها اشاره کرد: «این هم رسیده است، این هم رسیده است ...»



**آخرین دست‌نوشتهٔ حاج قاسم دو ساعت قبل از شهادت**  
«الهی لا تکلنی» خداوندا مرا بپذیر. خداوندا عاشق دیدارتم،  
همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس‌کشیدن  
نمود. خداوندا مرا پاکیزه بپذیر!



## نامهٔ حاج قاسم به رفیقش

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عزیز برادرم حسین، پس از سی سال خصوصاً در این بیست سال که نفس تو پیوسته تنفسم بود، اولین سفر را بدون تو در حال انجام هستیم. در طول سفر بارها بر حسب عادت صدایت کردم. همه تعجب کردند، در هواپیما، ماشین و... بارها نگاه کردم، جای خالی بود. معلوم شد خیلی دوستت داشته‌ام.

حسین عزیز، تو نسبتی با من داشتی که حتماً فرزندان با شما و شما با فرزندان نداشته‌ای و فرزندانم هم با من نداشته‌اند. همیشه نه تنها از جسمم مراقبت می‌کردی، بلکه مراقب روحم هم بودی. اصرار به استراحت، اصرار به خوردن، خوابیدن و... بیش از احساس یک فرزند به پدرش بود. بیست سال اخیر پیوسته مراقبت کردی که تمام وقت من صرف اسلام و جهاد شود و اجازه ندادی وقت من بیهوده هدر رود.

حسین عزیز، خوش‌حالم از من جدا شدی، خیلی خوش‌حالم. اگرچه مدتی از لحاظ روحی گمشده‌ای دارم، اما از جداشدن [از] تو خوش‌حالم؛ چون طاقت نداشتم تو را از دست بدهم. من همهٔ عزیزانم را از دست داده‌ام و عزادار ابدی آن‌ها هستم. لحظه‌ای نمی‌توانم بدون آن‌ها شاد باشم. هر وقت خواستم زندگی کنم و آرامش داشته باشم، یک صف طولانی از دوستان شهیدم که همراهم بودند، مثل پروانه دورم می‌چرخیدند و جلوی چشمم هستند.

حسین، بارها که باهم به خطوط مقدم می‌رفتیم، من سعی



می‌کردم تو با من نیایی و تو را عقب نگه دارم. اگرچه هرگز بر زبان جاری نکردم و می‌نویسم برای آینده پس از خودم که خدا می‌داند با هریک از آن‌ها که از دست داده‌ام، چه بر من گذشت و حتی بادپا، جمالی، علی دادی را از دست دادم و نگران بودم که تو را هم از دست بدهم. همیشه جلو که می‌رفتم، نگران پشت سرم بودم که نکند گلوله‌ای بخورد و تو شهید شوی. به این دلیل خوش حال هستم که از من جدا شدی، حداقل من دیگر داغ‌دار تو نمی‌شوم و تو زنده از من جدا شدی که خداوند را سپاسگزارم. حسین جان، شهادت می‌دهم که سی سال با اخلاص و پاکی و سلامت و صداقت زندگی‌ات را فدای اسلام کردی. تو بی‌نظیری در وفا، صداقت، اخلاص و کتمان سیر.

حسین، پسر، عزیزم، برادرم، دوستم، از خداوند می‌خواهم عمری بابرکت داشته باشی و حسین پورجعفری را همان‌گونه که بود، با همان خصوصیت تا آخر حفظ کنی. حسینی که برای هر مجاهدی اعم از عراقی، سوری، لبنانی، افغانی و یمنی آشنا بود. او نشانه و نشانی من بود. چه زیبا بود در این چند روز سراغت را از من می‌گرفتند و کسی باور نمی‌کرد همراهم نباشی.

حسین عزیز، فقط قیامت است که حقیقت ارزش اعمال معلوم می‌شود و چه زیباست آن وقتی که همه حیران و متحیرند و تو خوش حال و خندانی. اجر این خستگی‌ها را آن وقت دریافت خواهی کرد، آن وقت که خانواده و وابستگان به تو نیازمندند و به تو توسل می‌جویند. خداوند اجر جهاد تو برادر خوبم را اجر شهید قرار دهد. به تو قول می‌دهم که اگر رفتم و آبرو داشتم، بدون تو وارد بهشت نشوم.



حسین عزیزم، سعی کن پیوسته تروتازه بودن جهادی را در هر حالتی در خودت حفظ کنی، اجازه نده روزمرگی روزانه و دنیا یاد دوستان شهیدت را از یادت ببرد، یاد حسین اسدی، یاد حسین نصرالهی، یاد احمد سلیمانی، یاد حسین بادپا، یاد که را بگویم و چند نفر را بگویم؟ چراکه فراموشی آن‌ها حتماً فراموشی خداوند سبحان است.

حسین جان، عمر انسان در دنیا به سرعت سپری می‌شود. ما همه به سرعت از هم پراکنده می‌شویم و بین ما و عزیزانمان فاصله می‌افتد. ما را غریبانه در گودال و حفره وحشت که می‌گذارند، در این حالت هیچ فریادرسی جز اعمال انسان نیست. چون فقط چراغ اعمال مقبول است که امکان روشنایی در آن خاموشی و ظلمت مطلق را دارد.

حسین عزیز، اجازه نده در هر شرایطی هیچ محبتی بر محبت خداوند سبحان و هیچ رضایتی بر رضایت خداوند سبحان غلبه کند.

برادر خوبم، اگر می‌خواهی دردمند نشوی، دردمند شو! دردی که خنکای وجودت را در گرمای سوزنده غیر طاق است، دردی که گرمای وجودت در سرمای جان‌گناه باشد. عزیز برادرم همه دردها درد نیستند و همه بلاها بلا نمی‌باشند. چه بسیار دردهایی که دواى دردند و چه بسیار بلاهایی که در حقیقت خودت را به او بسیار و رضایتش را عین نعمت و لطف و محبت بدان.

حسین، می‌دانی چه وضعی دارم و آگاهی بر غم و اندوه درونم. می‌دانی چقدر به دعایت نیازمندم. خوب می‌دانی چقدر هراسناکم و ترس همه وجودم را فراگرفته است و لحظه‌ای



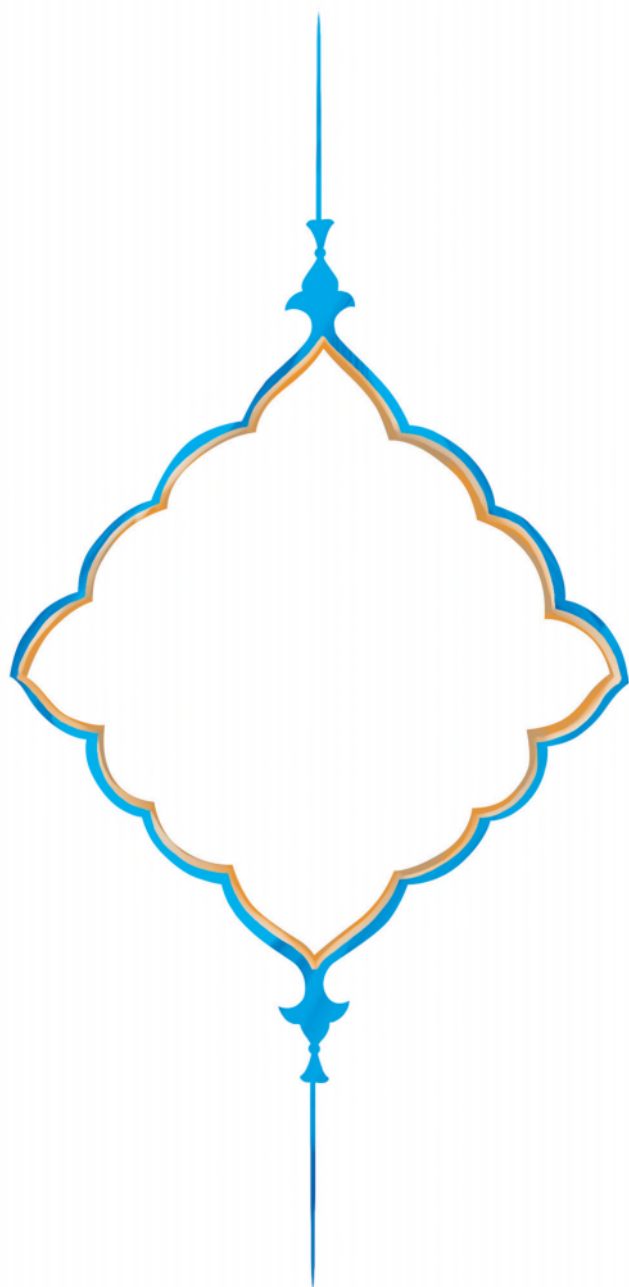
رهاييم نمي كند. اما نه ترس از دشمن و نه ترس از نداشتن، نه ترس از مقام و مكان. تو مي داني؛ چون پاره‌اي از وجودم بودي. ترس من از چگونه رفتن است، تو آگاهي به همهٔ آسارم! دعاييم كن و در دعائيت رهاييم نكن.

ان شاء الله تو و خانوادهٔ مجاهد و صبرت هميشه موفق و مؤيد باشيد. خداحافظ برادر خوب و عزيزم، دوست و يار با وفا و مهربان و صادق سي ساله ام، خداحافظ!

برادرت قاسم سليماني









# وصیت‌نامهٔ سردار دل‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## شهادت می‌دهم به اصول دین

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ  
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ اثْنَيْ عَشَرَ  
أَثَمْتَنَا وَمَعْصُومِينَ حُجَجَ اللَّهِ.

شهادت می‌دهم که قیامت حق است، قرآن حق است، بهشت  
و جهنم حق است، سؤال و جواب حق است، معاد، عدل، امامت،  
نبوت حق است.

## خدایا، تو را سپاس می‌گویم به خاطر نعمت‌هایت!

خداوندا، تو را سپاس که مرا صلب به صلب، قرن به قرن، از  
صلیبی به صلیبی منتقل کردی و در زمانی اجازه ظهور و وجود  
دادی که امکان درک یکی از برجسته‌ترین اولیایت را که قرین  
و قریب معصومین است، عبد صالحت، خمینی کبیر را درک  
کنم و سرباز رکاب او شوم. اگر توفیق صحابه رسول اعظمت،  
محمد مصطفی را نداشتم و اگر بی‌بهره بودم از دوره مظلومیت  
علی بن ابی طالب و فرزندان معصوم و مظلومش، مرا در همان  
راهی قرار دادی که آن‌ها در همان مسیر، جان خود را که جان  
جهان و خلقت بود، تقدیم کردند.

خداوندا، تو را شکرگزارم که پس از عبد صالحت، خمینی  
عزیز، مرا در مسیر عبد صالح دیگری که مظلومیتش اعظم است



بر صالحیتش، مردی که حکیم امروز اسلام و تشیع و ایران و جهان سیاسی اسلام است، خامنه‌ای عزیز که جانم فدای جان او باد، قرار دادی.

## پروردگارا، تو را سپاس که مرا با بهترین بندگان درهم آمیختی!

و درک بوسه بر گونه‌های بهشتی آنان و استشمام بوی عطر الهی آنان را، یعنی مجاهدین و شهدای این راه، به من ارزانی داشتی. خداوندا، ای قادر عزیز و ای رحمان رزّاق، پیشانی شکر شرم بر آستانت می‌سایم که مرا در مسیر فاطمه اطهر و فرزندانش در مذهب تشیع، عطر حقیقی اسلام، قرار دادی و مرا از اشک بر فرزندان علی بن ابی طالب و فاطمه اطهر بهره‌مند نمودی. چه نعمت عظمایی که بالاترین و ارزشمندترین نعمت‌های است: نعمتی که در آن نور است، معنویت [است]، بی‌قراری [است] که در درون خود بالاترین قرارها را دارد؛ غمی [است] که آرامش و معنویت دارد.

خداوندا، تو را سپاس که مرا از پدر و مادر [ی] فقیر، اما متدین و عاشق اهل بیت و پیوسته در مسیر پاکی بهره‌مند نمودی. از تو عاجزانه می‌خواهم آن‌ها را در بهشتت و با اولیایت قرین کنی و مرا در عالم آخرت، از درک محضرشان بهره‌مند فرما [یی].



## خدایا، به عفو تو امید دارم!

ای خدای عزیز و ای خالق حکیم بی‌همتا، دستم خالی است و کوله‌پشتی سفرم خالی. من بدون برگ و توشه‌ای، به امید ضیافت عفو و کرم تو می‌آیم. **من توشه‌ای برنگرفته‌ام؛ چون فقیر[را] در نزد کریم چه حاجتی است به توشه و برگ؟!**

سازق و چاژقم پر است از امید به تو و فضل و کرم تو. همراه خود، دو چشم بسته آورده‌ام که ثروت آن در کنار همه ناپاکی‌ها، یک ذخیره ارزشمند دارد و آن **گوهر اشک بر حسین فاطمه** است، گوهر اشک بر اهل بیت است، گوهر اشک [در] دفاع از مظلوم، یتیم، دفاع از محصور مظلوم در چنگ ظالم [است].

خداوندا، در دستان من چیزی نیست: نه برای عرضه [چیزی دارند] و نه قدرت دفاع دارند؛ اما در دستانم چیزی را ذخیره کرده‌ام که به این ذخیره امید دارم و آن روان بودن پیوسته به سمت توست: وقتی آن‌ها را به سمت بلند کردم، وقتی آن‌ها را برای بر زمین و زانو گذاردم، وقتی سلاح را برای دفاع از دینت به دست گرفتم. این‌ها ثروت دست من است که امید دارم قبول کرده باشی.

خداوندا، پاهایم سست است؛ رمق ندارد؛ جرئت عبور از پلی که از جهنم عبور می‌کند، ندارد. من در پل عادی هم پاهایم می‌لرزد. وای بر من و صراط تو که از من نازک‌تر است و از شمشیر بُرنده‌تر! اما یک امیدی به من نوید می‌دهد که ممکن است نلرزم، ممکن است نجات پیدا کنم: من با این پاها در حرمت پا گذارده‌ام؛ دور خانه‌ات چرخیده‌ام و در حرم اولیایت، در بین الحرمین حسین و



عباست آن‌ها را برهنه دواندم و این پاها را در سنگ‌های طولانی، خمیده جمع کردم و در دفاع از دینت دویدم، جهیدم، خزیدم، گریستم، خندیدم و خنداندم و گریستم و گریاندم، افتادم و بلند شدم. امید دارم آن جهیدن‌ها و خزیدن‌ها و به حرمت آن حریم‌ها، آن‌ها را ببخشی.

خداوندا، سر من، عقل من، لب من، گوش من، قلب من، همه اعضا و جوارحم در همین امید به سر می‌برند. یا ارحم الراحمین! مرا بپذیر، پاکیزه بپذیر، آن چنان بپذیر که شایسته دیدارت شوم. جز دیدار تو را نمی‌خواهم. بهشت من جوار توست، یا الله.

### خدایا، از کاروان دوستانم جا مانده‌ام!

خداوند، ای عزیز، من سال‌هاست از کاروانی به جا مانده‌ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می‌کنم؛ اما خود جا مانده‌ام؛ اما تو خود می‌دانی، هرگز نتوانستم آن‌ها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آن‌ها، نام آن‌ها، نه در ذهنم، بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک و آه یاد شدند.

عزیز من، جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن [است] کسی که چهل سال بردت ایستاده است را نپذیری؟! خالق من، محبوب من، عشق من که پیوسته از تو خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی، مرا در فراق خود بسوزان و بمیران!

عزیزم! من از بی‌قراری و رسوای جاماندگی، سر به بیابان‌ها گذارده‌ام؛ من به‌امیدی از این شهر به آن شهر و از این صحرا به



آن صحرا در زمستان و تابستان می‌روم. کریم! حبیب! به گرمی دل بسته‌ام. تو خود می‌دانی دوستت دارم. خوب می‌دانی جز تو را نمی‌خواهم. مرا به خودت متصل کن.

خدایا، وحشت همه وجودم را فرا گرفته است. من قادر به مهار نفس خود نیستم؛ رسوایم نکن. مرا به حرمت کسانی که حرمتشان را بر خودت واجب کرده‌ای، قبل از شکستن حریمی که حرم آن‌ها را خدشه‌دار می‌کند، مرا به قافله‌ای که به سویت آمدند، متصل کن.

معبود من، عشق من و معشوق من، دوستت دارم! بارها تو را دیدم و حس کردم نمی‌توانم از تو جدا بمانم. بس است، بس. مرا بپذیر؛ اما آن چنان که شایسته‌تو باشم.

## خطاب به برادران و خواهران مجاهدم

خواهران و برادران مجاهدم در این عالم، ای کسانی که سرهای خود را برای خداوند عاریه داده‌اید و جان‌ها را بر کف دست گرفته و در بازار عشق‌بازی به سوق فروش آمده‌اید! عنایت کنید: جمهوری اسلامی، مرکز اسلام و تشیع است. امروز قرارگاه حسین بن علی ایران است. بدانید، جمهوری اسلامی حرم است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌مانند. اگر دشمن این حرم را از بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم.

برادران و خواهرانم، جهان اسلام پیوسته نیازمند رهبری است؛ رهبری متصل و منصوب شرعی و فقهی به معصوم. خوب



می‌دانید منزّه‌ترین عالم دین که جهان را تکان داد، اسلام را احیا کرد، یعنی خمینی بزرگ و پاک ما، ولایت فقیه را تنها نسخه نجات‌بخش این امت قرار داد؛ لذا، چه شما که به‌عنوان شیعه به آن اعتقاد دینی دارید و چه شما که به‌عنوان سنی اعتقاد عقلی دارید، بدانید [باید] به دور از هرگونه اختلاف، برای نجات اسلام، خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه رسول‌الله است. اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش‌زدن و ویران کردن این خیمه است؛ دور آن بچرخید. والله، والله، والله، این خیمه اگر آسیب دید، بیت‌الله‌الحرام و مدینه حرم رسول‌الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند، قرآن آسیب می‌بیند.

## خطاب به برادران و خواهران ایرانی

برادران و خواهران عزیز ایرانی من، مردم پرافتخار و سربلند که جان من و امثال من هزاران بار فدای شما باد، کم‌اینکه شما صد‌هزار جان را فدای اسلام و ایران کردید، از اصول مراقبت کنید. اصول یعنی ولی فقیه، خصوصاً این حکیم؛ مظلوم؛ وارسته در دین، فقه، عرفان، معرفت؛ خامنه‌ای عزیز را عزیز جان خود بدانید، حرمت او را حرمت مقدسات بدانید.

برادران و خواهران، پدران و مادران، عزیزان من، جمهوری اسلامی، امروز سربلندترین دوره خود را طی می‌کند. بدانید مهم نیست که دشمن چه نگاهی به شما دارد. دشمن به پیامبر شما چه نگاهی داشت و [دشمنان] چگونه با پیامبر خدا و اولادش عمل کردند؟ چه اتهاماتی به او زدند؟ چگونه با فرزندان مطهر او





عمل کردند؟ مذمت دشمنان و شماتت آن‌ها و فشار آن‌ها شما را دچار تفرقه نکند.

بدانید، که می‌دانید، مهم‌ترین هنر خمینی عزیز این بود که اول اسلام را به پشتوانهٔ ایران آورد و سپس ایران را در خدمت اسلام قرار داد. اگر اسلام نبود و اگر روح اسلامی بر این ملت حاکم نبود، صدام چون گرگ درنده‌ای این کشور را می‌درید؛ آمریکا چون سگ هاری همین عمل را می‌کرد؛ اما هنر امام این بود که اسلام را پشتوانه آورد، عاشورا و محرم، صفر و فاطمیه را به پشتوانهٔ این ملت آورد، انقلاب‌هایی در انقلاب ایجاد کرد. به این دلیل، در هر دوره هزاران فداکار جان خود را سپر شما و ملت ایران و خاک ایران و اسلام نموده‌اند و بزرگ‌ترین قدرتهای مادی را دلیل خود نموده‌اند. عزیزانم، در اصول اختلاف نکنید.

**شهدا محور عزت و کرامت همهٔ ما هستند، نه برای امروز، بلکه همیشه. این‌ها به دریای واسعهٔ خداوند سبحان اتصال یافته‌اند.** آن‌ها را در چشم، دل و زبان خود بزرگ ببینید، همان‌گونه که هستند. فرزندانان را با نام آن‌ها و تصاویر آن‌ها آشنا کنید. به فرزندان شهدا که یتیمان همهٔ شما هستند، به چشم ادب و احترام بنگرید. به همسران و پدران و مادران آنان احترام کنید. همان‌گونه که از فرزندان خود با اغماض می‌گذرید، آن‌ها را در نبود پدران، مادران، همسران و فرزندان خود توجه خاص کنید.

نیروهای مسلح خود را که امروز ولیّ فقیه فرمانده آنان است، برای دفاع از خودتان، مذهبتان، اسلام و کشور احترام کنید و نیروهای مسلح می‌بایست همانند دفاع از خانهٔ خود، از ملت



و نوامیس و ارض آن حفاظت و حمایت و ادب و احترام کنند و نسبت به ملت، همان‌گونه که امیرالمؤمنین مولای متقیان فرمودند، نیروهای مسلح می‌بایست منشأ عزت ملت باشد و قلعه و پناهگاه مستضعفین و مردم باشد و زینت کشورش باشد.

## خطاب به مردم عزیز کرمان

نکته‌ای هم خطاب به مردم عزیز کرمان دارم؛ مردمی که دوست‌داشتنی‌اند و در طول هشت سال دفاع مقدس، بالاترین فداکاری‌ها را انجام دادند و سرداران و مجاهدین بسیار والامقامی را تقدیم اسلام نمودند. من همیشه شرمندۀ آن‌ها هستم. هشت سال به‌خاطر اسلام، به من اعتماد کردند، فرزندان خود را در قتلگاه‌ها و جنگ‌های شدیدی چون کربلای ۵، والفجر ۸، طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و... روانه کردند و لشکری بزرگ و ارزشمند را به‌نام و به‌عشق امام مظلوم، حسین‌بن‌علی، به‌نام ثارالله، بنیان‌گذاری کردند. این لشکر همچون شمشیری برنده، بارها قلب ملت‌مان و مسلمان‌ها را شاد نمود و غم را از چهره آن‌ها زدود.

عزیزان، من بنا به تقدیر الهی، امروز از میان شما رفته‌ام. من شما را از پدر و مادرم و فرزندان و خواهران و برادران خود بیشتر دوست دارم؛ چون با شما بیشتر از آن‌ها بودم؛ ضمن اینکه من پاره تن آن‌ها بودم و آن‌ها پاره وجود من؛ اما آن‌ها هم قبول کردند من وجودم را نذر وجود شما و ملت ایران کنم. دوست دارم کرمان همیشه و تا آخر با ولایت بماند. این ولایت،



ولایت علی بن ابی طالب است و خیمه او، خیمه حسین فاطمه است. دور آن بگردید. با همه شما هستیم. می دانید در زندگی به انسانیت و عاطفه ها و فطرت ها بیشتر از رنگ های سیاسی توجه کردم. خطاب من به همه شماست که مرا از خود می دانید، برادر خود و فرزند خود می دانید. وصیت می کنم اسلام را در این برهه که تداعی یافته در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است، تنها نگذارید. دفاع از اسلام نیازمند هوشمندی و توجه خاص است. در مسائل سیاسی، آنجا که بحث اسلام، جمهوری اسلامی، مقدسات و ولایت فقیه مطرح می شود، این ها رنگ خدا هستند. رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.

### خطاب به خانواده شهدا

فرزندانم، دختران و پسرانم، فرزندان شهدا، پدران و مادران باقی مانده از شهدا، ای چراغ های فروزان کشور ما، خواهران و برادران و همسران وفادار و متدینه شهدا، در این عالم، صوتی که روزانه من می شنیدم و مأنوس با آن بودم و همچون صوت قرآن به من آرامش می داد و بزرگ ترین پشتوانه معنوی خود می دانستم، صدای فرزندان شهدا بود که بعضاً روزانه با آن مأنوس بودم، صدای پدر و مادر شهدا بود که وجود مادر و پدرم را در وجودشان احساس می کردم.

عزیزانم، تا پیش کسوتان این ملتید، قدر خودتان را بدانید. شهیدتان را در خودتان جلوه گر کنید؛ به طوری که هرکس شما را می بیند، پدر شهید یا فرزند شهید را، بعینه خود شهید را



احساس کند، با همان معنویت، صلابت و خصوصیت. خواهش می‌کنم مرا حلال کنید و عفو نمایید. من نتوانستم حق لازم را پیرامون خیلی از شماها و حتی فرزندان شهیدتان ادا کنم. هم استغفار می‌کنم و هم طلب عفو دارم. دوست دارم جنازه‌ام را فرزندان شهدا بر دوش گیرند؛ شاید به برکت اصابت دستان پاک آن‌ها بر جسمم، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.

### خطاب به سیاسیون کشور

نکته‌ای کوتاه خطاب به سیاسیون کشور دارم، چه آن‌هایی [که] «اصلاح طلب» خود را می‌نامند و چه آن‌هایی که «اصولگرا». آنچه پیوسته [دربارهٔ آن] در رنج بودم، این [است] که عموماً ما در دو مقطع، خدا و قرآن و ارزش‌ها را فراموش می‌کنیم؛ بلکه فدا می‌کنیم. عزیزان، هر رقابتی باهم می‌کنید و هر جدلی باهم دارید؛ اما اگر عمل شما و کلام شما یا مناظره‌هایتان به نحوی تضعیف‌کنندهٔ دین و انقلاب بود، بدانید شما مغضوب نبی مکرم اسلام و شهدای این راه هستید. مرزها را تفکیک کنید. اگر می‌خواهید باهم باشید، شرط باهم‌بودن، توافق و بیان صریح حول اصول است. اصول مطوّل و مفصل نیست. اصول عبارت از چند اصل مهم است:

۱. اول آن‌ها اعتقاد عملی به ولایت فقیه است؛ یعنی اینکه نصیحت او را بشنوید، با جان و دل به توصیه و تذکرات او، به عنوان طبیب حقیقی شرعی و علمی، عمل کنید. کسی که



در جمهوری اسلامی می‌خواهد مسئولیتی را احراز کند، شرط اساسی آن [این است که] اعتقاد حقیقی و عمل به ولایت فقیه داشته باشد. من نه می‌گویم ولایت «تنوری» و نه می‌گویم ولایت «قانونی». هیچ‌یک از این دو، مشکل وحدت را حل نمی‌کند. ولایت قانونی، خاص عامهٔ مردم اعم از مسلم و غیرمسلمان است؛ اما ولایت عملی مخصوص مسئولین است که می‌خواهند بار مهم کشور را بردوش بگیرند، آن هم کشور اسلامی با این همه شهید.

۲. اعتقاد حقیقی به جمهوری اسلامی و آنچه مبنای آن بوده است، از اخلاق و ارزش‌ها تا مسئولیت‌ها، چه مسئولیت در قبال ملت و چه در قبال اسلام.

۳. به‌کارگیری افراد پاک‌دست و معتقد و خدمتگزار به ملت، نه افرادی که حتی اگر به‌میز یک دهستان هم برسند، خاطرهٔ خان‌های سابق را تداعی می‌کنند.

۴. مقابله با فساد و دوری از فساد و تجملات را شیوهٔ خود قرار دهند.

۵. در دورهٔ حکومت و حاکمیت خود، در هر مسئولیتی، احترام به مردم و خدمت به آنان را عبادت بدانند و خود خدمتگزار واقعی، توسعه‌گر ارزش‌ها باشند، نه [اینکه] با توجیحات واهی، ارزش‌ها را بایکوت کنند.

مسئولین، همانند پدران جامعه، می‌بایست به مسئولیت خود پیرامون تربیت و حراست از جامعه توجه کنند، نه [اینکه] با بی‌مبالاتی و به‌خاطر احساسات و جلب برخی از آرای احساسی زودگذر، از اخلاقیاتی حمایت کنند که طلاق و فساد را در جامعه توسعه دهد و خانواده‌ها را از هم بپاشاند. حکومت‌ها عامل اصلی



در استحکام خانواده و از طرف دیگر، عامل مهم از هم‌پاشیدن خانواده هستند. اگر به اصول عمل شد، آن وقت همه در مسیر رهبر و انقلاب و جمهوری اسلامی هستند و یک رقابت صحیح بر پایه همین اصول، برای انتخاب اصلح صورت می‌گیرد.

## خطاب به برادران سپاهی و ارتشی

کلامی کوتاه خطاب به برادران سپاهی عزیز و فداکار و ارتشی‌های سپاهی دارم: ملاک مسئولیت‌ها را برای انتخاب فرماندهان، شجاعت و قدرت اداره بحران قرار دهید. طبیعی است به «ولایت» اشاره نمی‌کنم؛ چون ولایت در نیروهای مسلح «جزء» نیست؛ بلکه اساس بقای نیروهای مسلح است. این شرط، خلل ناپذیر می‌باشد.

نکته دیگر، شناخت بموقع از دشمن و اهداف و سیاست‌های او و اخذ تصمیم بموقع و عمل بموقع [است]. هریک از این‌ها اگر در غیر وقت خود صورت گیرد، بر پیروزی شما اثر جدی دارد.

## خطاب به علما و مراجع معظم

سخنی کوتاه از یک سرباز چهل‌ساله در میدان، به علمای عظیم‌الشان و مراجع گران‌قدر که موجب روشنایی جامعه و سبب زدودن تاریکی‌ها هستند، خصوصاً مراجع عظام تقلید: سربازتان از یک برج دیده‌بانی دید که اگر این نظام آسیب ببیند، دین و آنچه از ارزش‌های آن، شما در حوزه‌ها [برای حفظش]



استخوان خُرد کرده‌اید و زحمت کشیده‌اید، از بین می‌رود. این دوره با همهٔ دوره‌ها متفاوت است. این بار اگر مسلط شدند، از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند. راه صحیح، حمایت بدون هرگونه ملاحظه، از انقلاب، جمهوری اسلامی و ولیّ فقیه است.

نباید در حوادث، دیگران شما را که امید اسلام هستید، به ملاحظه بیندازند. همهٔ شما امام را دوست داشتید و معتقد به راه او بودید. راه امام مبارزه با آمریکا و حمایت از جمهوری اسلامی و مسلمانان تحت ستم استکبار، تحت پرچم ولیّ فقیه است. من با عقل ناقص خود می‌دیدم برخی خناسان سعی داشتند و دارند که مراجع و علمای مؤثر در جامعه را با سخنان خود و حالت حق به جانبی، به سکوت و ملاحظه بکشانند. حق واضح است: جمهوری اسلامی و ارزش‌ها و ولایت فقیه میراث امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ هستند و می‌بایست مورد حمایت جدی قرار گیرند.

من حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای را خیلی مظلوم و تنها می‌بینم. او نیازمند همراهی و کمک شماست و شما حضرات، با بیانتان و دیدارهایتان و حمایت‌هایتان با ایشان، می‌بایست جامعه را جهت دهید. اگر این انقلاب آسیب دید، حتی زمان شاه ملعون هم نخواهد بود؛ بلکه سعی استکبار بر الحادگری محض و انحراف عمیق غیرقابل برگشت خواهد بود.

دست مبارکتان را می‌بوسم و عذرخواهی می‌کنم از این بیان؛ اما دوست داشتم در شرف یابی‌های حضوری به محضرتان عرض کنم که توفیق حاصل نشد. سربازتان و دست‌بوستان.



## از همه طلب عفو دارم

از همسایگانم و دوستانم و همکارانم طلب بخشش و عفو دارم. از رزمندگان لشکر ثارالله و نیروی باعظمت قدس که خار چشم دشمن و سدّ راه اوست، طلب بخشش و عفو دارم، خصوصاً از کسانی که برادرانه به من کمک کردند.

نمی‌توانم از حسین پورجعفری نام نبرم که خیرخواهانه و برادرانه، مرا مثل فرزندی کمک می‌کرد و مثل برادرانم دوستش داشتم. از خانواده ایشان و همه برادران رزمنده و مجاهدم که به زحمت انداختمشان، عذرخواهی می‌کنم؛ البته همه برادران نیروی قدس به من محبت برادرانه داشته و کمک کردند و دوست عزیزم، سردار قآنی که با صبر و متانت مرا تحمل کردند.





## مسابقه فرهنگی رفیق خوشبخت ما

### توضیحات شرکت در مسابقه

\* پرسش‌ها از متن موجود طرح شده است و افراد دوازده‌ساله و بیشتر، می‌توانند به روش‌های زیر در مسابقه شرکت کنند.

۱. ارسال پاسخ به سامانه پیامکی: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد چهاررقمی از چپ به راست، همراه با نام و نام خانوادگی خود به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.

مثال: رفیق خوشبخت ما ۱۲۳۴ محمد عظیمی

۲. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی:

[Haram.razavi.ir](http://Haram.razavi.ir)

\* قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح و به صورت روزانه انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع برندگان می‌رسد.

تذکر: پیشنهادهای و انتقادهای خود را در پیامکی جداگانه ارسال کنید.

تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۹



## پرسش‌ها

**پرسش اول.** آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها با توجه به نقش بی‌بدیل سردار سلیمانی چه لقبی به او دادند؟

۱. شبح فرمانده
۲. کابوس اسرائیل
۳. قدرتمندترین فرد خاورمیانه
۴. همه گزینه‌ها

**پرسش دوم.** کدام شهید همسرش واسطهٔ شهادتش نزد حاج قاسم شد؟

۱. حسین بادپا
۲. مرتضی حسین پور
۳. حامد بافنده
۴. مصطفی خوش محمدی



پرسش سوم. طبق گفتهٔ حاج قاسم شرط شهید شدن چیست؟

۱. اخلاص و پاکی
۲. شهید بودن
۳. دعای پدر و مادر
۴. اخلاق خوب

پرسش چهارم. آخرین نوشتهٔ حاج قاسم قبل از شهادت در کدام گزینه بیان شده است؟

۱. خداوندا مرا بپذیر، خداوندا مرا پاکیزه بپذیر!
۲. خداوندا می دانم که عزت و ذلت به دست توست!
۳. خداوندا خالصانه از تو تقاضای دستگیری دارم!
۴. ای حیات، با تو وداع می کنم، با همهٔ جبروت!



## پورتال فرهنگی - تبلیغی حرم مطهر امام رضا علیه السلام

- صفحه اصلی پایگاه مجازی حرم مطهر رضوی: [haram.razavi.ir](http://haram.razavi.ir)
- پخش زنده مراسم و اماکن حرم مطهر رضوی: [tv.razavi.ir](http://tv.razavi.ir)
- دسترسی به آرشیو محصولات فرهنگی حرم مطهر رضوی: [archive.razavi.ir](http://archive.razavi.ir)



## کانال ها و صفحات شبکه های اجتماعی

- ❖ وقت سلام؛
- ❖ حال و هوای حرم؛
- ❖ ثبت درخواست زیارت نیابتی؛
- ❖ اعلام برنامه های حرم مطهر رضوی؛
- ❖ ارائه مطالب ویژه دختران و پسران ۱۲ تا ۱۸ سال؛
- ❖ نشر معارف رضوی به زبان های عربی، انگلیسی، اردو، فرانسه و...؛
- ❖ انتشار تولیدات فرهنگی حرم مطهر رضوی اعم از فیلم و صوت مراسم حرم مطهر رضوی.

می توانید به این شبکه ها از مسیرهای ذیل دسترسی داشته باشید:

- شبکه های فارسی: [tvapp.razavi.ir/razavi\\_aqr\\_ir](http://tvapp.razavi.ir/razavi_aqr_ir)
- شبکه های اجتماعی بین الملل: [tvapp.razavi.ir/razavi\\_int](http://tvapp.razavi.ir/razavi_int)
- ربات چندزبانه حرم مطهر رضوی در شبکه های اجتماعی شامل بخش های پاسخگویی به سؤالات دینی، زیارت نیابتی و ارتباط با حرم: [@haramrazavi\\_bot](https://t.me/@haramrazavi_bot)

